

الْأَنْبِقُ إِنْبِيقاً (ب و ق) ۱. به او ستم روا داشت. ۲. - الشيءُ: آن چیز به شدت ریخت و پراکنده شد. ۳. - عليه الذَّهْرُ: زمانه بر او بدی و سختی وارد کرد، ستم کرد، حادثه‌ای سخت و ناگوار و ناگهانی برایش پیش آورد.

الْأَنْبَالُ ج: ۱. نَبْلٌ. ۲. نَبْلَةٌ.

الْأَنْبَاهُ: ۱. مصد و ۲. بیدار کردن و آگاه ساختن کسی از خطر کاری و دشواری راهی.

الْأَنْبُوبُ: لوله. - أَنْبُوبٌ.

أَنْبَتَ إِنْبَاتاً الْمَكَانَ: آنجا سبزه و گیاه برآورد، زمین سبزه رویانید. ۲. - البَقْلُ: تره و گیاه رویید. ۳. - النباتُ. گیاه را از زمین بیرون آورد. ۴. - الغلامُ: پسر به سن جوانی رسید، مانند مردان شد.

إِنْبَتَ إِنْبِتَاتاً (ن ب ت) الشيءُ: آن چیز بریده شد، قطع شد

إِنْبَتَرَ إِنْبِتَاراً الشيءُ: آن چیز بریده شد، ناقص و ناتمام ماند.

إِنْبَتَكَ إِنْبِتَاكاً الشيءُ: آن چیز بریده و کنده شد.

إِنْبَتَلَ إِنْبِتَالاً ۱. الشيءُ: آن چیز بریده شد. ۲. - ت الفسيلةُ عن أمِّها: کوزه از مادرش جدا شد.

الْإِنْبِشَاقُ: ۱. مصد و ۲. نزد مسیحیان صدور روح القدس از پدر و پسر.

إِنْبَتَّ إِنْبِتَاناً (ب ث ث) ۱. الشيءُ: آن چیز پاشیده و پراکنده شد، پخش و منتشر شد. - الخبِرُ: آن خبر پخش شد. ۲. - الغبارُ: غبار برانگیخته و پراکنده شد.

إِنْبَتَّقَ إِنْبِثاقاً ۱. السَّيْلُ: سیل خروشان ناگهان رسید و روان شد. ۲. - الفَجْرُ: سپیده صبح دمید، برآمد. ۳. - ت الأرضُ: زمین پر آب و گیاه شد. ۴. - عليه بالكلامِ: ناگهان منفجر شد و به سخن درآمد. ۵. (نزد مسیحیان) صادر شد «الزَّوْحُ الْقُدْسُ يَنْبَتُّ مِنَ الْأَبِّ وَ الْإِبْنِ»: روح القدس از پدر و پسر صادر و متجلی می‌شود.

أَنْبَجَ إِنْباجاً: ۱. سخنان پریشان گفت، مُهْمَل بافت، پرت و پلاگفت. ۲. روی تپه نشست.

الْأَنْبَاءُ ج: ۱. نَبَأٌ. ۲. نَبِيٌّ. ۳. پدر، پدر روحانی (کشیش) راهنما در مسیحیت.

الْإِنْبَاءُ: ۱. مصد و ۲. (ن ب أ) آگاهی بخشیدن، خبر دادن. ۳. (ن ب و) دوری، جدایی. ۴. (ن ب ی) راندن از خود. ۵. کند کردن شمشیر.

الْإِنْبِاتُ ج: نَبِثٌ. ۱. مصد و ۲. رویش، روییدن، زسندن.

إِنْبَاجَ إِنْبِجاً (ب و ج) ۱. البرقُ: برق زد، درخشید. ۲. - ت بهم المصيبةُ: سختی و بلا بر آنان فرود آمد، بلا نازل شد، حادثه ناگوار روی داد.

الْإِنْبِادُ ج: ۱. نَبَذَ. ۲. (به صيغة جمع): مردم عامی، اوباش، افراد پست و بی‌سر و پا.

الْإِنْبِادُ: ۱. مصد أَنْبَذَ و ۲. [فیزیک]: دور راندن از مرکز در چرخش، گریز از مرکز Centrifugation (E)

الْأَنْبَارُ ج: نَبْرٌ.

الْأَنْبَارُ ف مع: ۱. انبار، جای نگهداشتن کالا و غله. ج: أنبارات و أنابِر و أنابِیر. ۲. خرمنهای کندم مفردش نَبْر است.

الْأَنْبَارَاتُ ج: أَنْبَارٌ.

الْأَنْبِازُ ج: نَبَزٌ.

الْإِنْبَاشُ ج: نَبِشٌ.

إِنْبَاشَ إِنْبِاشاً (ب و ش) من کذا: ۱. از آن گرفته و منقبض شد، درهم رفت. ۲. کراهت و نفرت ورزید.

إِنْبَاصَ إِنْبِیاصاً (ب و ص) الشيءُ: آن چیز به هم آمد، جمع و منقبض شد، درهم کشیده شد.

الْأَنْبَاضُ ج: نَبِضٌ.

الْأَنْبِاطُ ج: ۱. نَبَطٌ. ۲. نَبِطٌ.

إِنْبَاعَ إِنْبِیاعاً (ب و ع) ۱. الماءُ و نحوه: آب و مانند آن روان شد. ۲. - الرجلُ: آن مرد برجست و پرید. ۳. - الشيءُ: آن چیز کش آورد، کشیده شد. ۴. - المقاتلُ: رزمنده هجوم آورد و حمله کرد. ۵. - ت الحیةُ: مار چنبر شد و خود را برای هجوم آماده ساخت. ۶. (ب ی ع) ت البضاعةُ: کالا رواج یافت، رونق گرفت. ۷. - فی البضاعةِ: در فروش کالا آسان گرفت، تخفیف داد.

الأُنْبُجُ و الأُنْبُجُ سانسکریت مع: درخت اُنْبِه. عاقه آن را منجه = منگو نامند.

اِنْبِجَ اِنْبِجَاجًا (ن ب ج) الشَّيْءُ: آن چیز شکاف برداشت، ترکیده، شکست.

الأُنْبُجُ: ۱. ستبر و درشت. ۲. خاک بسیار. ۳. آنچه رنگش به سیاه و خاکستری بزند، سیاه مایل به تیره.

الأُنْبُجَانُ: برآمده از تخمیر و ترشیدگی. «عجین» - خمیر وَر آمده.

أُنْبُدَ اِنْبَادًا: ۱. از مرکز دور کرد، طرد کرد. ۲. [فیزیک] به خاصیت گریز از مرکز در چرخش ذرات ماده‌ای را در ظرف مخصوص به بدنه آن چسباند.

الأُنْبُدَةُ ج: نَبِيذ.

اِنْبُدَرَ اِنْبِدَارًا القَوْمُ: مردم پراکنده و متفرق شدند.

أُنْبِرَ اِنْبَارًا الأَنْبَارُ: انبار ساخت.

اِنْبِرَمَ اِنْبِرَامًا ۱. الحَبْلُ: طناب دولا تابیده شد. ۲. مَبْرَم و محکم شد، استوار شد.

اِنْبِرَى اِنْبِرَاءً (ب ر ی) ۱. السَّهْمُ: تیر تراشید و درست شد، تراش خورد. (مطالعه بَرَى است). ۲. - له: برای او پیش آمد.

اِنْبِرَلَ اِنْبِرَالًا الشَّيْءُ: آن چیز شکافته شد، تَرَک برداشت، از هم جدا شد.

أُنْبِسَ اِنْبِاسًا: ۱. شتافت، بسرعت رفت. ۲. از خواری و ناتوانی سکوت کرد.

الأُنْبِسُ: ترشروی، اُخْمُو. مؤ: نُبَسَاء. ج: نُبَس.

الأُنْبِسَاطِيُّ: ۱. منسوب به انبساط. ۲. [روانشناسی] شخص و روحیه‌ای که تمام عقاید و افکارش متوجه بیرون از خویشتن است، برون‌گرای.

اِنْبِسَ اِنْبِيسًا (ب س س) ۱. الحَيَّةُ: مار خزید و رفت. ۲. - الشَّيْءُ: آن چیز پراکنده شد.

اِنْبِسَطَ اِنْبِيسَاطًا ۱. الشَّيْءُ: آن چیز پخش شد، گسترده شد. ۲. - اللِّسَانُ: زبان گشوده و روان شد. ۳.

- ت الیَدُ: دست دراز شد. ۴. - النَّهَازُ: روز دراز و طولانی شد. ۵. - الرَّجُلُ: آن مرد شاد و گشاده‌رویی شد، انبساط خاطر یافت. ۶. گستاخی کرد، خودمانی

شد. ۷. خشم را رها کرد.

أُنْبَضَ اِنْبِاضًا ۱. القَوْسُ: کمان را جنباند و به خروش درآورد. ۲. - ته الحَمَى: تب او را به لرزه درآورد.

اِنْبَضَعَ اِنْبِضَاعًا الشَّيْءُ: آن چیز شکافته شد، کنده شد. ۲. بریده شد.

أُنْبَطَ اِنْبِاطًا ۱. الحَافِزُ: چاه‌کن به آب رسید. ۲. - البئْرُ: از چاه آب بیرون آورد. ۳. - الشَّيْءُ: آن چیز را پس از پنهان بودن آشکار کرد. ۴. - القَاضِي الحَکْمَ أَو الجَوَابَ: قاضی حکم را به اجتهاد استنباط کرد، پاسخ را دریافت.

الأُنْبَطُ: حیوانی که زیر بغل و شکمش سفید باشد. مؤ: نُبِطَاء. ج: نُبِط.

الأُنْبِطَاحُ: ۱. مَص و ۲. سینه‌خیز رفتن.

اِنْبِطَحَ اِنْبِطَاحًا ۱. الشَّيْءُ: آن چیز فراخ و گشاد و گسترده شد. ۲. - الرَّجُلُ: آن مرد بر روی افتاد، سینه‌خیز رفت.

أُنْبِعَ اِنْبِعَاعًا المَاءُ و نحوه: آب و مانند آن را بیرون آورد. ۲. - الرَّجُلُ: آن مرد بر روی افتاد، سینه‌خیز رفت.

الأُنْبِيعَاتُ: ۱. مَص و ۲. بیداری، هوشیاری، ۳. برخاستن پس از افتادن، قیام پس از سقوط، دوره جنبش و بیداری پس از انحطاط. ۴. قیامت.

اِنْبِعَتَ اِنْبِعَاتًا الدَّمُ و نحوه: خون و مانند آن روان شد. ۲. - الرَّجُلُ: آن مرد برانگیخته شد، فرستاده شد، به رسالت مبعوث شد. ۳. - فی السَّيْرِ: در رفتن شتافت. ۴. - لحَاجَتِهِ: برای کار خود برخاست و بدان آغاز کرد، دنبال کار خود رفت. ۵. - من المَوْتِ: در رستاخیز از مرگ انگیخته شد.

اِنْبِعَجَ اِنْبِعَاجًا ۱. الشَّيْءُ: آن چیز پاره شد، شکافته شد، باز شد. ۲. - الشَّيْءُ: پهن و گسترده شد، فراخ شد. ۳. - السَّحَابُ: ابر باران شدید بارید. ۴. - بالحَدِيثِ: ناگهان به سخن درآمد.

اِنْبَعَقَ اِنْبِعَاقًا ۱. الشَّيْءُ: آن چیز شکافته شد، پاره و دریده شد. ۲. - علیه الشَّيْءُ أَو الأَمْرُ: ناگهان آن چیز بر او فرود آمد، با آن چیز یا امر روبرو شد، غافلگیر شد. ۳.

- فی الکلامِ: ناگهان به سخن درآمد.

- اَنْبَغُ اِنْبَاغًا** ۱. الناخلُ : آرد را بیخت، از الک گذراند. ۲. البلدُ : به آن شهر بسیار رفت و آمد کرد.
- اِنْبَغَى اِنْبَاغًا** (ب غ ی) : ۱. نیکو و سزاوار شد، سزاوار بود، شایسته و به جا بود. ۲. الأمرُ : وقوع آن کار صحت یافت و سزاوار شد. ۳. الشيءُ : آن چیز آسان شد و به دست آمد.
- اَنْبَغَى اِنْبَاغًا** : یک بخش از دَرَه یا صحرا را کشت کرد.
- اِنْبَغَى اِنْبَاغًا** : شتابان رفت.
- اَنْبَغَى اِنْبَاغًا** : صاحب فرزندی نجیب و خردمند شد. ۲. هـ : به او تیری داد. ۳. السهامُ : تیرها را درشت و ستبر ساخت، تیرهای درشت آورد. ۴. النخلُ : خرما رسید و رُطَب شد.
- اِنْبِلَاج** : ۱. مص و ۲. روشن شدن، آشکار شدن.
- اِنْبَلَجَ اِنْبِلَاجًا الصَّبْحُ** : صبح برآمد و روشن شد.
- اِنْبَلَجَ اِنْبِلَاجًا البَابُ** : در باز شد، گشوده شد.
- اِنْبَنَى اِنْبِنَاءً** : ۱. بنا یافت، بنا پذیرفت (مطاعه بنی است). ۲. هـ : علیه کذا: بر آن مترتب شد.
- اَنْبَهَ اِنْبَاهًا** ۱. هـ من النومِ : او را از خواب بیدار کرد. ۲. الحاجةُ : آن کار و حاجت را فراموش کرد.
- اِنْبَهَتَ اِنْبِهَاتًا** : گیج و مبهوت شد، بهت زده شد، حیرت زده شد.
- اِنْبَهَرَ اِنْبِهَارًا** : ۱. از خستگی به نفس زدن افتاد (مطاعه بهَر است). ۲. نفس او از خستگی برید. ۳. در امری زیاده روی کرد، افراط ورزید. ۴. هـ بصره : چشمش خیره شد (المو).
- اَلْاَنْبُوبُ** : ۱. فاصله میان دو بند یا گره نی. ۲. راه راست. ۳. لوله کوزه یا آفتابه. ۴. لوله، استوانه میان تهی. ۵. یک ردیف درخت. ۶. «أنابيب الرئة» : مجاری تنفسی، نای و نایژه های شش. ۷. کپسول، لوله آزمایشگاهی. ۸. [فیزیک -] جیسِلر : لوله گسِلر. - کروکس : لوله کروکس. - کولید : لوله کولید. ج : أنابيب.
- اَنْسُوبُ الرِّعَاسِ** : گیاه فاوانیا، حی العالم، گیاه اردشیرجان.
- اَلْاَنْبُوبَةُ** : ۱. لوله آفتابه و ابریق. ۲. هر نی یا نیزه میان تهی. ۳. انبوب، لوله. ۴. [فیزیک] : «البیان» : لوله ارتفاع سنج، لوله شفاف بیرون مخزن مایعات و متصل به آن که سطح مایع را در درون مخزن نشان می دهد.
- اَلْاَنْبُوبِيَّاتُ** : ۱. باسیلها. ۲. [گیاه شناسی] «اَنْبُوبِيَّاتُ الزَّهْرِ» : گل لوله ایها. شاخه ای از گیاهان تیره مرکبان که گل هایی لوله ای دارند. ۳. [زیست شناسی] «اَنْبُوبِيَّاتُ الاَحَادِيدِ» : دسته ای از مارهای فلس شاخی که دندانهایی لوله ای و سیخ دارند چون مار زنگی و مار طوقی.
- اَلْاَنْبُوبَةُ** : نوعی بازی کودکان که چیزی را در حفره ای پنهان می کنند و یابنده برنده می شود، بازی گنج یابی.
- اَلْاَنْبُوشُ وِ الْاَنْبُوشَةُ** : ۱. موی یا گیاهی که از ریشه کنده شود. ۲. آنچه از زیر خاک درآورند. ج : اَنَابِيش.
- اَلْاَنْبُوبَةُ** مع: آمپول، شیشه محفوظی که داروی مایع را برای تزریق عضلانی یا وریدی در آن نگهداری می کنند.
- اَلْاَنْبُوبَةُ** ج: ۱. نَبِيء. ۲. نَبِيء. ۳. نام سوره بیست و یکم قرآن.
- اَلْاَنْبِيقُ** یو مع: ظرفی شیشه ای با لوله ای که بر روی آن خمیده و بیشتر برای تقطیر مایعات در آزمایشگاه به کار می رود، انبیق. - اَمْبِيق.
- اَنْتَ** : ضمیر رفع منفصل مخاطب مذکر. مثالی آن اَنْتَمَ. ج : اَنْتَم.
- اَنْتَ** : ضمیر رفع منفصل مخاطب مؤنث. مثالی آن اَنْتَمَ. ج : اَنْتَمَن.
- اِنْتَأَسَ اِنْتِئَاسًا** (ن أ ش) : ۱. الشيءُ : آن چیز دیر کرد و دور شد، بازرس ماند، عقب ماند. ۲. هـ بماشیته : با ستورش کوچ کرد، رفت. ۳. هـ اللهُ : خدا او را برکند، کشت یا بکشد. ۴. هـ الشيءُ : آن چیز او را به شتاب وا داشت.
- اِنْتَأَى اِنْتِئَاءً** (ن أ ی) : ۱. دور شد. ۲. هـ للخيمة نُؤْيًا : دور خیمه جوی کند.
- اَلْاِنْتِئَاءُ** : ابراز، اظهار (المو).

إِنْتَابَ إِنْتِيَاباً (ن و ب) ۱. ه امز: او را کاری رسید. ۲. ه - پی‌دیدی نزد او رفت، آهنگ او کرد. ۳. ه - المرض: بیماری او را گرفتار ساخت، گرفتار بیماری شد.

الإنتاج: ۱. مص و ۲. کار، فراورده، محصول صنعتی، بازده.

إِنْتَارَ إِنْتِيَاراً (ن و ر): به خود نوره نهاد، واجبی گذاشت.

إِنْتَأَسَ إِنْتِيَأَساً (ن و ش) ۱. الشیء: آن را خواست، جست، درآورد. ۲. ه من کذا: او را از آن کار نجات داد، رها ساخت.

الإنتاش: ۱. مص و ۲. سر بیرون آوردن ماده بذر از زمین و رشد و نمو و تبدیل شدن آن به گیاه، روییدن، رستن گیاه.

إِنْتَأَصَّ إِنْتِيَأَصّاً (ن و ص) ت الشمس: خورشید پنهان شد.

إِنْتَأَطَّ إِنْتِيَأَطّاً (ن و ط) الشیء: ۱. آن چیز دور شد. ۲. ه - به: به آن آویخت. ۳. ه - الامز: آن کار را به رأی خود و بی‌مشورت با دیگری انجام داد. ۴. (ن ی ط): دور شد، فاصله گرفت.

إِنْتَأَقَّ إِنْتِيَأَقّاً (ن و ق) ۱. الشیء: آن را برگزید. ۲. ه - فی امور: در کارهای خود آراستگی و برآزندگی و خوش ذوقی به خرج داد.

الإنتان: ۱. مص و ۲. بدبویی، گندیدگی، بدبو و گندیده شدن.

الإنتیاد: دور کردن از مرکز، گریز از مرکز.

الإنتیابه: ۱. مص و ۲. زیرکی و آگاهی برای کار. ۳. [تصوفاً]: منع بنده از جانب حق به واسطه القات اضطراب آور در حالی که گره‌های غرور و غفلت را از طریق عنایت به او می‌گشاید.

إِنْتَبَثَ إِنْتِيْبَثاً ۱. التراب: خاک و مانند آن را از چاه یا چاله بیرون آورد. ۲. ه - الشیء: آن را به دست گرفت.

إِنْتَبَجَّ إِنْتِيْبَجّاً الجرح أو العظم: زخم یا استخوان ورم کرد، آماسید.

إِنْتَبَذَ إِنْتِيْبَذاً ۱. عن القوم: از مردم کناره گرفت، دور شد. ۲. ه - التبیذ: شراب ساخت. ۳. ه - التمز: خرما

تبدیل به شراب شد. ۴. عزلت گزید.

إِنْتَبَرَّ إِنْتِيْبَرّاً ۱. الشیء: آن چیز بلند شد. ۲. ه - الجرح: زخم ورم کرد، آماسید. ۳. ه - ت الید: دست از کار بسیار آبله زد و پینه بست، تاول زد. ۴. ه - الخطیب: خطیب از منبر بالا رفت.

إِنْتَبَشَّ إِنْتِيْبَشّاً الشیء: آن چیز را از نگاهگاه خود بیرون آورد.

إِنْتَبَطَّ إِنْتِيْبَطّاً الکلام: سخن را دریافت، فهمید، استنباط کرد.

إِنْتَبَقَّ إِنْتِيْبَقّاً الکلام: سخن را دریافت، مقصود را فهمید.

إِنْتَبَكَ إِنْتِيْبَكاً ۱. المكان: آنجا تپه شد، برآمد و بلند شد. ۲. ه - القوم: مردم برای بدی و شر گرد آمدند.

إِنْتَبَلَّ إِنْتِيْبَلّاً: ۱. مُرد و گندید و بدبوی شد. ۲. ه - المصاب: بلا و سختی بزرگ شد. ۳. ه - النبل: تیرها را شمرد و آماده و مرتب کرد. ۴. ه - ه: او را کشت. ۵. ه - للأمر: آماده آن کار شد. ۶. ه - الشیء: آن چیز را یک مرتبه و بسرعت برداشت.

إِنْتَبَهَّ إِنْتِيْبَهّاً ۱. من النوم: از خواب بیدار شد. ۲. ه - للأمر: برای آن کار هشیار و آگاه شد و آن را نیک دریافت. ۳. شریف و بزرگواری شد.

إِنْتَبَأَّ إِنْتِيْبَأّاً (ن ت أ) الشیء: آن چیز بلند و مرتفع شد.

إِنْتَبَجَّ إِنْتِيْبَجّاً ۱. ت الإبل: شتر زاد و ولد کرد. ۲. ه - ت الناقة: شتر در جایی نامعلوم وضع حمل کرد.

إِنْتَبَحَّ إِنْتِيْبَحّاً الشیء: آن چیز را کند، برکند، جدا کرد.

إِنْتَبَرَّ إِنْتِيْبَرّاً: ۱. ه به سویی کشیده شد، ربوده شد، بسرعت جذب شد. ۲. ه - فی مشیته: در رفتن خود به چیزی تکیه کرد، برای حرکت از چیزی کمک گرفت.

إِنْتَبَفَّ إِنْتِيْبَفّاً ۱. الشعز: موی جدا شد، کنده شد، تراشیده شد. ۲. ه - الشعز: موی را برکند، چید.

إِنْتَبَقَّ إِنْتِيْبَقّاً ۱. الشیء: آن چیز تکان خورد. ۲. ه - افشاند، پاشیده شد. ۳. ه کشیده شد، ربوده شد.

إِنْتَبَلَّ إِنْتِيْبَلّاً: ۱. پیش افتاد، سبقت گرفت. ۲. ه - للأمر: برای آن کار آماده شد.

گرفت. ۴. «ت الهموم فی صدره»: اندوهها بر او غالب شدند.

الإنْتِحَاءُ: ۱. مصدر إنْتَحَى (ن ح و) و ۲. [زیست‌شناسی]: حرکت غیرارادی موجود زنده در اثر عوامل فیزیکی و شیمیایی. حساسیت موجود زنده نسبت به چیزی، تمایل و گرایش به طرف چیزی. تروپیسیم و اکنش نسبت به محرک خارجی. Tropism (E) Taxis ۳. «أرضی»: زمین‌گرایی، گرایشی که نیروی جاذبه زمین آن را هدایت می‌کند. ژئوتروپیسیم، ژئوتاکسی. ۴. «شمسی»: خورشیدگرایی، آفتاب‌گرایی، هلیوتروپیسیم، هلیوتاکسی. ۵. «ضوئی»: نورگرایی، پرتوگرایی، فلوتروپیسیم، فتوتاکسی. ۶. «مائی»: آب‌گرایی، هیدروتروپیسیم، هیدروتاکسی.

الإنْتِحَارُ: ۱. مصدر و ۲. خودکشی. **إِنْتَحَبَ إِنْتِحَاباً**: ۱. زار زار گریست، شیون کرد مانند نَحَبَ است. ۲. بشدت نفس کشید، نفس‌نفس زد.

إِنْتَحَتَ إِنْتِحَاتاً: ۱. الخشیة: چوب را تراشید. ۲. «الشیء»: چیز تراشیده شد، مطاوعه نَحَتَ است، تراش پذیرفت.

إِنْتَحَزَ إِنْتِحَاراً: ۱. خودکشی کرد. ۲. «السحاب»: ابر بشدت باران فروریخت. ۳. «القوم علی الأمر»: مردم بر آن کار حرص ورزیدند، با هم مجادله و ستیزه کردند. ۴. «ه بالعصا»: او را با چوبدستی زد.

إِنْتَحَسَ إِنْتِحاساً الحظ: بخت شوم بود، بد اقبال شد، به نحسی دچار شد «حظه»: بخت او زشت و شوم شد.

إِنْتَحَضَ إِنْتِحاضاً الشیء: آن چیز را کند. ۲. پوستش را جدا کرد، آن را پوست کند. ۳. «العظم»: گوشت استخوان را جدا کرد. ۴. «أنتحض الشیء»: مج: آن چیز کم یا لاغر یا سست شد.

إِنْتَحَلَ إِنْتِحالاً: ۱. مذهب کذا: به فلان مذهب منتسب شد، آن مسلک را اختیار کرد. ۲. «الشعر أو القول»: آن شعر یا گفته را به خود نسبت داد، سرقت ادبی کرد.

إِنْتَحَمَ إِنْتِحاماً کذا أو علیه: کاری یا کسی را قصد کرد،

إِنْتَحَمَ إِنْتِحاراً: ۱. الشیء: آن چیز پخش شد، پراکنده شد. ۲. آب در بینی کشید و بیرون ریخت.

إِنْتَحَلَ إِنْتِحالاً: ۱. الشیء: آن را بیرون آورد، استخراج کرد. ۲. «ما فی الکفائة»: هرچه تیر در ترکش بود بیرون کشید. ۳. «عنه الديرغ»: زره از تن او درآورد.

أَنْتَجَ إِنْتِجاً: ۱. ت الذابئة: ستور به هنگام بچه آوردن رسید، وقت زاییدنش فرارسید. ۲. دارای چارپایان زاینده شد. ۳. «الشیء»: آن چیز نتیجه داد. ۴. «الشیء»: آن چیز را به وجود آورد، ساخت. ۵. «ت الريح السحاب»: باد ابر را بارانزا کرد، سبب باریدن شد. ۶. «أنتج الذابئة» مج: ستور بچه زاید.

إِنْتَجَأَ إِنْتِجَاءً (ن ج أ): ۱. شتافت و پیشی گرفت. ۲. تمام معانی نَجَأً.

إِنْتَجَبَ إِنْتِجاباً: ۱. الشیء: آن چیز را برگزید. «ه صديقاً»: دوستی انتخاب کرد. ۲. «الشجرة»: پوست درخت را برکند.

إِنْتَجَتَ إِنْتِجائاً الشیء: آن چیز را به در آورد، استخراج کرد. مانند نَجَتْه است.

إِنْتَجَعَ إِنْتِجاعاً: ۱. العشب: آب و گیاه را در جاهای خود جُست، به جست و جوی علف و چراگاه رفت. ۲. «ه»: برای پناهندگی یا طلب بخشش آهنگ او کرد، به او متوسل و پناهنده شد.

إِنْتَجَفَ إِنْتِجافاً: ۱. الشیء: تمام آن را در آورد، همه‌اش را استخراج کرد. ۲. «الشاة»: گوسفند را کاملاً دوشید. ۳. «ت الريح السحاب»: باد ابرها را به بارش آورد و آنها را تهی از آب کرد.

إِنْتَجَلَ إِنْتِجالاً الامر: آن کار آشکار شد. ۲. «ه الماء»: آبی را که از زمین زهکشی شده در آمده بود تصفیه کرد. **إِنْتَجَمَ إِنْتِجاماً** الشیء: آن چیز از میان رفت. «ه الشتاء»: زمستان سپری شد و گذشت.

إِنْتَجَى إِنْتِجاءً (ن ج و): ۱. القوم: آنان با یکدیگر نجوا و راز و نیاز کردند، اسرار خود را به یکدیگر گفتند. ۲. «ه»: او را به همراهی خود برگزید، اسرارش را با او در میان نهاد. ۳. بر فراز زمین بلند نشست، روی تپه جا

- آهنگ او یا آن چیز کرد.
- إِنْتَحَى إِنْتِحَاءً (ن ح و) علی الشیء: بر آن تکیه کرد. ۲ - ایله: به آن متمایل شد، گرایش یافت. ۳ - کج شد، خمید.
- الإِنْتِخاب: ۱ - مصر و ۲ - [قانون]: گزینش نمایندگان مجلس قانونگذاری یا رئیس جمهور از طرف مردم، انتخابات.
- إِنْتَخَبَ إِنْتِخَاباً ۱ - ه أو الشیء: او یا آن چیز را برگزید. ۲ - الشیء: نخبه آن چیز را جدا کرد. ۳ - ه: او را به نمایندگی انتخاب کرد، به او رأی داد.
- إِنْتَخَرَ إِنْتِخَاراً العودُ أو العظْمُ: چوب یا استخوان و مانند آن پوسید و فاسد شد، ریز ریز شد.
- إِنْتَخَصَّ إِنْتِخَاصاً لحمه: گوشت آن رفت و لاغر شد، گوشتش ریخت.
- إِنْتَخَطَّ إِنْتِخَاطاً ۱ - المخاطُ من أنفه: بینی خود را تمیز کرد. ۲ - ه: شبیه و مانند او شد.
- إِنْتَخَعَ إِنْتِخَاعاً ۱ - السحابُ: ابر همه باران خود را ریخت، کاملاً بارید. ۲ - عن أرضه: از سرزمین خود دور شد.
- إِنْتَخَلَ إِنْتِخَالاً ۱ - الشیء: بهترین تگه‌های آن چیز را برگزید. ۲ - السحابُ المطرُ: ابر باران فرو بارید.
- إِنْتَحَى إِنْتِحَاءً (ن خ و) ۱ - علیه: بر او نخوت و بزرگی فروخت، کبر ورزید. ۲ - من کذا: از روی نخوت و تکبر از آن سرباز زد، خودداری کرد.
- الإِنْتِداب: ۱ - مصر و ۲ - قیمومت و سرپرستی کشوری بزرگ بر سرزمینی، تعیین این سرپرستی غالباً از طرف سازمان ملل انجام می‌گیرد.
- إِنْتَدَبَ إِنْتِدَاباً ۱ - الأمرُ: آن کار فراهم و آسان شد. ۲ - آشکار شد. ۳ - للأمر: آن کار را پذیرفت و در آن شتاب ورزید. ۴ - ه للأمر: او را برای آن کار فراخواند، به او نمایندگی و مأموریت داد. مانند نَدَبَه است. ۵ - ه: با سخن او مخالفت کرد، در برابر حرف او ایستادگی کرد.
- إِنْتَدَحَ إِنْتِدَاحاً ت المواشى من مرابضها: چارپایان از
- أغلبها و خوابگاههای خود پراکنده شدند.
- إِنْتَدَحَ إِنْتِدَاحاً: زیر لیبی و پنهان خندید، در دل خود خندید.
- إِنْتَدَلَ إِنْتِدَالاً المالُ: آن مال را برداشت، برد، حمل کرد.
- إِنْتَدَمَ إِنْتِدَاماً الأمرُ: آن کار آسان شد، فراهم و امکان‌پذیر شد.
- إِنْتَدَهَ إِنْتِدَاهُ الأمرُ: آن کار درست شد، سامان یافت.
- إِنْتَدَى إِنْتِدَاءً (ن د و) ۱ - القومُ: آن گروه در (ندوة) محفل و انجمن گرد آمدند، در باشگاه جمع شدند. ۲ - در انجمن و باشگاه حضور یافت. ۳ - فلانٌ: فلانی نیکی و بخشش بسیار کرد. ۴ - ما انتدیت منه شیئاً: از او هیچ نیکی و خیری ندیدم.
- إِنْتَدَّرَ إِنْتِدَاراً علی نفسه کذا: آن کار را بر خود لازم دانست، با خود نذر و عهد کرد که حتماً چنان کند، ملتزم آن کار شد.
- الأَنْتِراسِیتُ مع: زغال سنگ خشک و خالص، آنتراسیت. Anthracite (E)
- الأَنْتِراسِینُ مع [شیمی]: نوعی هیدروکربور حلقوی به فرمول $C_{14}H_{10}$ که از تقطیر قطران به دست می‌آید.
- إِنْتَزَحَ إِنْتِزَاحاً: دور شد، کوچ کرد.
- إِنْتَزَعَ إِنْتِزَاعاً ۱ - الشیء: آن چیز کنده شد، دور شد. جدا گشت. (مطالعه نَزَع است) ۲ - الشیء: آن را کند، جدا کرد. ۳ - الشیء: آن چیز را گرفت، ربود. ۴ - عن الشیء: از آن چیز امتناع کرد، دست باز داشت. ۵ - للصيد سهماً: تیری به سوی شکار افکند و آن را زد. ۶ - بالكلام: به سخنی یا شعری در گفتارش تمثل جست، در کلام خود شاهد و مثالی آورد.
- إِنْتَزَى إِنْتِزَاءً (ن ز و) علی الشیء: روی آن پرید، برجست.
- إِنْتَسَأَ إِنْتِسَاءً (ن س أ) ۱ - عنه: از او عقب ماند، دور شد. ۲ - ت الماشیة فی المرعى: چارپایان در چراگاه چریدند و دور رفتند.
- الإِنْتِساب: ۱ - مصر و ۲ - پیوستن به مؤسسه یا بنگاه یا

- انجمن علمی یا مانند آن، پیوستگی.
- الإنيساخ** : ۱. مصر و ۲. [قانون]: باطل شدن و نسخ کاری به سبب تحقق نیافتن شروط موجب آن، لغو قانون، منسوخ شدن.
- إِنْتَسَبَ إِنْتِسَاباً** : ۱. نسب و تبار خود را گفت خود را معرفی کرد. ۲. - إلى فلان: خود را به فلانی نسبت داد، با فلانی نسبت و خویشاوندی داشت.
- إِنْتَسَجَ إِنْتِسَاجاً الثوب**: جامه بافته شد.
- إِنْتَسَخَ إِنْتِسَاحاً** ۱. الشيء: آن را از بین برد، منسوخ و زایل کرد. مانند نَسَخَ است. ۲. - الكتاب: کتاب را بازنویسی کرد، از روی آن نوشت، نسخه برداشت.
- إِنْتَسَرَ إِنْتِساراً الشيء**: آن چیز از هم باز شد، گسسته و ریش ریش شد.
- إِنْتَسَعَتِ إِنْتِسَاعاً ت الماشية**: ستوران در چراگاه پراکنده شدند.
- إِنْتَسَعَتْ إِنْتِسَاعاً** ۱. ت الماشية: ستوران در چراگاه پراکنده شدند. ۲. جست و جو کرد، دنبال کرد. ۳. - الدابة: چهارپا یا با سم خود بر جای نیش مگس بر تن خود زد. ۴. آهنگ آن کار کرد.
- إِنْتَسَفَ إِنْتِسافاً** ۱. الكلام: آهسته سخن گفت، پچ پچ کرد. ۲. - البناء: ساختمان را خراب کرد، درهم کوبید.
۳. - الشيء: آن چیز را ریشه کن کرد. ۴. - ت الريح الشيء: باد آن را از بین کند، از هم پاشید. ۵. - أَنْتَسِفَ لونه: مج: رنگ آن تغییر کرد.
- إِنْتَسَقَ إِنْتِساقاً ت الأشياء**: آن چیزها نسبت به یکدیگر نظم و ترتیب یافتند، نظم و ترتیب داشت، مرتب بود.
- أَنْتَشَى إِنْتِشاً** ۱. الثوب: جامه کهنه و فرسوده شد. ۲. - الحب: دانه نمناک شد و (نَشَى) نخستین جوانه اش را در زمین داخل کرد. ۳. - النبات: گیاه پیش از آنکه بیخش محکم شود از زمین سر بیرون آورد.
- الإنيساخ** : ۱. مصر و ۲. [پزشکی]: فراخ شدن مردمک چشم. ۳. [گیاهشناسی]: - البزور: پراکنده شدن دانه گیاه، تخم افشانی. ۴. [فیزیک]: تجزیه یا پخش نور
- برحسب قاعدة جَيِّب تام، اجمالاً انتشار نور. ۵. [نظام] «- الجند أو القوات»: گسترش لشکر یا نیروهای نظامی، گسترش جبهه، صف آرایی.
- إِنْتَشَبَ إِنْتِشَاباً** ۱. فی الشيء: در آن چیز درآویخت، به آن چسبید، چنگ زد. ۲. - الحطب: هیزم فراهم آورد.
- إِنْتَشَرَ إِنْتِشاراً** ۱. الخبر: خبر پخش شد. ۲. - الشيء: آن چیز گسترده و پراکنده شد. ۳. - الناس: مردم پراکنده شدند. ۴. - النهار: روز بلند شد. ۵. - العصب: عصب ورم کرد. ۶. به سفر خود آغاز کرد.
- إِنْتَشَصَ إِنْتِشاصاً الشيء**: آن چیز را از بیخ برکنند «- الشجرة»: درخت را از ریشه درآورد.
- إِنْتَشَطَ إِنْتِشاطاً الحبل**: ریسمان گشوده شد. ۲. - العقدة: گره را باز کرد. ۳. - الشيء: آن چیز را به سوی خود کشید. ۴. - ه: آن را با ریسمان بست. ۵. - ته الحية: مار او را گزید. ۶. - الشيء: آن چیز را در یک چشم برهم زدن برداشت، ربود. ۷. - النشطة: شتران را راند. ۸. - السمكة: ماهی را پوست کند.
- إِنْتَشَعَ إِنْتِشاعاً** : ۱. در بینی خود دارو ریخت. ۲. - الشيء: آن چیز را به زور برکنند، یا به زور گرفت.
- إِنْتَشَعَتْ إِنْتِشاعاً الدواء**: ۱. دارو را اندک اندک نوشید. ۲. - الكلام: سخن را حرف به حرف به او تلقین کرد و آموخت.
- إِنْتَشَفَ إِنْتِشافاً** : ۱. کف شیر را آشامید. ۲. - الماء و نحوه: آب و مانند آن را که ریخته بود با حوله یا دستمال و اسفنج برگرفت و خشک کرد. ۳. - الوسخ: چرک را شست و مالید و از بین برد، کیسه کشید. ۴. - أَنْتَشَفَ لونه: مج: رنگ آن تغییر کرد.
- إِنْتَشَقَ إِنْتِشاقاً الماء**: آب در بینی کشید، آب استنشاق کرد.
- إِنْتَشَلَّ إِنْتِشالاً الشيء**: آن چیز را به تندی برکنند، ربود، قاپید. مانند نَشَلَّ است.
- إِنْتَشَى إِنْتِشاً (ن ش و)**: ۱. مست شد، مستیش آشکار شد. ۲. - الرائحة: بویید، بوی چیزی را

استشمام کرد.

إِنْتَصَبَ إِنْصَاباً : ۱. بر پای خاست، از جا بلند شد. ۲. ت الكلمة: آن کلمه را نصب داد. ۳. الطاهي: آشپز دیگر را روی اجاق آویخت.

إِنْتَصَتَّ إِنْصَاتاً له : خاموش شد و به او گوش فراداد.

إِنْتَصَحَ إِنْصَاحاً : ۱. اندرز گرفت، پند پذیرفت. ۲. ه ه : او را ناصح شمرد. ۳. ه ه : او را امین خود گرفت.

إِنْتَصَرَ إِنْصَاراً : ۱. علیه : بر او پیروزی یافت. ۲. ه ه : علیه : بر ضد او یاری خواست. ۳. ه ه : از او داد ستاند، انتقام گرفت. ۴. ه ه : او را از تعرض ظالم نگاهداشت و در حمایت خود گرفت. ۵. دست ستمگر را از سر خود کوتاه کرد.

إِنْتَصَى إِنْصَاصاً (ن ص ص) : ۱. الشيء : آن چیز بلند و مرتفع شد. ۲. الشيء : آن چیز راست و استوار شد.

۳. ت العروس : عروس بر (منصة) تخت نشست. ۴. ه ه : الرمخ : نیزه صاف در جایی فرونشست. ۵. الشيء :

آن چیز به هم آمد. منقبض شد.

إِنْتَصَفَ إِنْصَافاً : ۱. الشيء : به نیمه آن رسید، ه ه : النهار : روز به نیمه رسید. ۲. الشيء : نیمه آن را گرفت. ۳. ه ه : منه : حق خود را به تمامی از او گرفت، انصاف ستاند. ۴. دادخواهی کرد، انصاف خواست، شکایت کرد. ۵. ه ه : السهم في الصيد : تیر تا نیمه در تن شکار رفت. ۶. ه ه : منه : از او انتقام گرفت. ۷. ت المرأة : آن زن رو بپشت.

إِنْتَصَلَ إِنْصَالاً السهم : پیکان تیر درآمد، افتاد.

إِنْتَصَى إِنْصَاءً (ن ص ی) : ۱. الشعر : موی بلند شد. ۲. ه ه : الشيء : آن چیز را برگزید.

إِنْتَصَحَ إِنْصَاحاً : ۱. العين : اشک چشم جوشید. ۲. ه ه : الماء : آب پاشیده شد، روی چیزی ریخت. ۳. ه ه : الماء : روی کسی یا چیزی آب پاشید. ۴. ه ه : من کذا : از کاری تبری نمود، اظهار بیزاری کرد.

إِنْتَصَحَ إِنْصَاحاً الماء و نحوه : آب و مانند آن پاشیده شد، ترشح کرد.

إِنْتَصَدَ إِنْصَاداً القوم في المكان : آنان در آنجا گرد

آمدند و اقامت گزیدند.

إِنْتَصَفَ إِنْصَافاً : ۱. الشيء : همه آن چیز را تمام کرد و آن را از بین برد. ۲. ه ه : ما في الضرع : تمام شیر پستان را مکید.

إِنْتَصَلَ إِنْصَالاً : ۱. القوم : آنان به یکدیگر تیراندازی کردند. ۲. ه ه : الشيء : آن کس یا آن چیز را بیرون آورد. ه ه : السيف : شمشیر را از نیام بیرون کشید. ۳. ه ه : منهم رجلاً : مردی را از میان ایشان برگزید. ۴. ه ه : الجمال في السير : شتران در رفتن برای سرعت دستهای خود را پیش انداختند، شلنگ انداختند.

إِنْتَصَى إِنْصَاءً : ۱. (ن ض و) السيف : شمشیر را از نیام برکشید. ۲. (ن ض ی) ه ه : الثوب : جامه را کهنه کرد.

إِنْتَصَحَ إِنْصَاحاً الكبشان : آن دو قوچ شاخ به شاخ شدند، به یکدیگر شاخ زدند.

إِنْتَصَقَ إِنْصَاقاً : ۱. میان خود را با (نطاق) کمربند بست. ۲. ه ه : الارض : بالجبالي : آن زمین به وسیله کوهها مانند کمربند احاطه شد. ۳. ه ه : الرجل بقومه : آن مرد از قوم خود یاری گرفت. ۴. ه ه : فرسه : اسب خود را یدک کشید و راه برد. ۵. سخن گفت. ۶. علم منطق آموخت.

أَنْتَصَحَ إِنْصَاحاً : ۱. الشيء : آن چیز دگرگون شد. ۲. ه ه : الكلام : سخن از کام دهان ادا شد. ۳. ه ه : الدفتر : آن دفتر جلد شد، مانند نطع است.

إِنْتَصَلَ إِنْصَالاً من الإناء : کمی از آب ظرف را ریخت، ظرف را کمی خالی کرد.

الإِنْظَام : ۱. مص و ۲. به گروهی پیوستن و در سلک آنان در آمدن و روش آنان را دنبال کردن، پیوستگی.

إِنْتَصَرَ إِنْصَاراً : ۱. ه ه : الشيء : او یا آن را مراقب بود، چشم به راهش داشت، امید و توقع داشت. ۲. ه ه : به او مهلت داد، منتظر ماند، تأمل و درنگ کرد.

إِنْتَصَفَ إِنْصَافاً ولد الناقة ما في ضرع أمه : بچه شتر همه شیر پستان مادرش را مکید.

إِنْتَصَمَ إِنْصَاماً : ۱. الشيء : آن چیز نظام پذیرفت، کنار هم چیده و مرتب شد، ه ه : اللؤلؤ : مروارید به رشته کشیده شد، به بند کشیده شد. ۲. ه ه : الأمر : آن کار

در بالای جای بستن آن. ۴ [تشریح] ۱ - نوما: آماسها یا برآمدگیهای جانبی در شریان میان پاره‌های طحال
 ۵ [تشریح] ۱ - الدماغ: قسمت مخروطی شکل تحتانی نخاع واقع در انتهای نخاع شوکی، مخروط انتهایی.

الْإِنْتِفَاضَةُ (ن ف ض): ۱ جنبش و لرزش. ۲ خیزش و حرکتی که با نیرو و سرعت همراه باشد. ۳ - الشعب: جنبش و جهش ملت، نهضت مردم.

الْإِنْتِفَاعُ: ۱ مص و ۲ [قانون]: حق استفاده مادام العمری از ملک دیگری بدون انتقال آن به شخص ثالث، حق انتفاع.

إِنْتَفَحَ اِنْتَفَاحًا: ۱ رمید، گریخت. ۲ - ت الريح: باد سخت وزید. ۳ - ت به الطريق: راه ناگهان او را به جایی دور و پرت کشاند. ۴ تمام معانی دیگر نَفَحَ.

إِنْتَفَحَ اِنْتَفَاحًا: ۱ به: به او متعرض شد، با او روبرو آمد. ۲ - الی الموضوع: به آنجا رفت.

إِنْتَفَحَ اِنْتَفَاحًا: ۱ الشیء: آن چیز بالا آمد، برآمده شد، باد کرد، پر باد شد. ۲ - النهار: روز بالا آمد. ۳ تکبر نمود. ۴ - علیه: بر او خشمگین شد، رگهای گردنش باد کرد.

إِنْتَفَدَ اِنْتِفَادًا: ۱ الشیء: آن چیز را نیست و نابود کرد، آن را تمام کرد و از بین برد. ۲ - الحق: همه حق را گرفت. ۳ - اللین: همه شیر را نوشید. ۴ - وسعه: تمام نیرو و توان خود را به کار برد.

إِنْتَفَشَ اِنْتِفَاشًا: ۱ الفطن أو الصوف: پنبه یا پشم از هم باز شد، حلّاجی شد، پخش شد. ۲ - الهز: گریه براق شد، موهایش را سیخ کرد. ۳ - الطیور: مرغ پره‌های خود را از هم گشود.

إِنْتَفَضَ اِنْتِفَاضًا: ۱ الشیء: آن چیز جنبید، تکان خورد، لریزد. ۲ - الکرّم: برگ تاک از طراوت درخشید، درخت مو شاداب شد. ۳ - الشیء: در آن چیز پافشاری و کوشش کرد. ۴ - الفصیل ما فی الضرع: کوزه همه شیر پستان را مکید.

إِنْتَفَعَ اِنْتِفَاعًا به او منه: از او یا از آن سود برد، از

سامان یافت، آرایش یافت. ۳ - الأشیاء: آن چیزها را گرد آورد و به هم پیوست. ۴ - الصید: نیزه را بر ساق شکار فرو برد.

أَنْتَعَجَ اِنْتَعَا: ۱ بسیار عرق کرد. ۲ - القی: قی باز نایستاد، استفراغ بند نیامد.

إِنْتَعَتَ اِنْتِعَاتًا: ۱ بکذا: به آن (نعت) صفت متصف و مشهور شد. ۲ - فلاناً: فلانی را وصف کرد، صفاتش را برشمرد و او را ستود. ۳ - الفرس: اسب اصیل و نجیب بود.

إِنْتَعَشَ اِنْتِعَاشًا: ۱ حالش خوب شد، سر حال آمد، نیروی تازه گرفت و بهبود یافت. ۲ پس از افتادن برخاست. ۳ سرش را بلند کرد.

إِنْتَعَصَ اِنْتِعَاصًا: ۱ الشیء: آن چیز جنبید و حرکت کرد. ۲ فلان: فلانی خشمگین شد. ۳ خمیده و گرانبار راه رفت. ۴ به حال آمد، نیروی تازه گرفت، پس از افتادن برخاست.

إِنْتَعَطَ اِنْتِعَاطًا القصب: آلت راست شد، نعوذ کرد.

إِنْتَعَفَ اِنْتِعَافًا: ۱ بر جای بلند برآمد. ۲ - الراكب: سوار پیدا شد. ۳ - الشیء: آن را به دیگری وا گذاشت. ۴ - له: به او روی آورد، پیش او آمد، به او پرداخت.

إِنْتَعَلَ اِنْتِعَالًا: ۱ نعلین در پای کرد. ۲ - الارض: زمین را پیاده پیمود، پیاده رفت. ۳ - الشیء: آن چیز را پایمال کرد، زیر پا گذاشت، لگدمال کرد.

أَنْتَعَجَ اِنْتَعَا: ۱ پوزخند زد، از روی استهزا خندید. ۲ - ه: از او بدگویی کرد، از او به بدی یاد کرد.

إِنْتَعَشَ اِنْتِعَاشًا: ۱ الشیء: آن چیز لرزید، جنبید. ۲ انباشته شد، پر شد. «الدار تنغش بالأولاد»: خانه از فرزندان موج می‌زند.

أَنْتَفَ اِنْتِفَافًا العشب: گیاه بلند و چیدنی شد.

الْإِنْتِفَاءُ (ن ف ی): ۱ مص و ۲ با تکبر از چیزی روی گرداندن. ۳ نیست شدن. ۴ [منطق]: زایل شدن صفت وجود، مانند بطلان است.

الْإِنْتِفَاحُ: ۱ مص و ۲ آماسیدن، ورم کردن. ۳ [تشریح] ۱ - برایان: برآمدگی برایان، برآمدگی شریان

وجودش بهره‌مند شد.

اِنْتَقَرَ اِنْتِقَارًا : ۱ در باریکه راه درآمد، اِرد تنگه یا دَرّه یا تونل شد. ۲ - الحيوان: حیوان به لانه خود رفت. ۳ - الحيوان: جانور را از لانه بیرون آورد.

اِنْتَقَلَ اِنْتِقَالًا : ۱ منته: از او دوری گزید. از آن کارکناره گرفت، بیزاری جُست. ۲ - منته: یاری خود را از او دریغ کرد. ۳ - الشيء: منته: آن چیز را از او خواست. ۴ نماز نافله و مستحب خواند. ۵ عذرخواهی کرد. ۶ سوگند خورد.

اِنْتَقَى اِنْتِقَاءً (ن ف ی): ۱ دور شد. ۲ رانده شد، تبعید شد. ۳ - الشَّعْر: موی فروریخت. ۴ - الشيء: آن چیز منتفی شد، موضوعش از بین رفت. ۵ - الشجر: درخت از بین رفت. ۶ - الولد: من اولاده: آن پسرش را به چشم دیگر فرزندان نگاه نکرد، او را فرزند خود ندانست و از خود نفی کرد. ۷ - من الشيء: از آن چیز دوری جُست، از آن بدش آمد.

اِنْتَقَى اِنْتِقَاءً : ۱ با زنی پر بچه ازدواج کرد. ۲ خورجین خود را خالی کرد، تکان داد. ۳ کشیده شد، جذب شد. ۴ خانه‌اش را کنار یا برابر خانه کسی بنا کرد. ۵ - الشيء: آن چیز را از جای برداشت تا پرتاب کند. مانند تَنَّق است.

اِنْتِقَاءً (ن ق و): ۱ مص و ۲ برگزیدن، اختیار کردن، ترجیح دادن از روی دلیل.

اِنْتِقَائِي : منسوب به اِنْتِقَاء، انتخابی، به گزین شدگی.

اِنْتِقَاد : ۱ مص و ۲ سخن‌سنجی، نقد ادبی.

اِنْتِقَادِي : ۱ منسوب به انتقاد، انتقادی. ۲ آن که آزمند و حریص به انتقاد کردن است، آن که بسیار انتقاد می‌کند.

اِنْتِقَاض : ۱ مص و ۲ پیمان‌شکنی و ترک طاعت. ۳ [فقه]: باطل شدن طهارت. ۴ [زیست‌شناسی]: سوخت و ساز و تحلیل رفتن بافتها، سوخت مواد غذایی در بافتها - الهدمی: متابولیسم یا دگرگونی نابود کننده، کاتابولیسم.

اِنْتِقَال : ۱ مص و ۲ از حالی به حالی دیگر شدن،

حالی به حالی شدن. ۳ [تصوف]: در مراحل سلوک از موضعی به موضع دیگر رفتن. ۴ [فقه]: از رأی فقهی برگشتن و رأی فقهی دیگر را پذیرفتن. ۵ [قانون]: واگذاری ملکی از کسی به دیگری، انتقالِ ملک. ۶ بازگشت، رجوع.

اِنْتِقَالِي : ۱ موقت، غیردائم، ناپایدار، ۲ «حکومه - ة»: حکومت انتقالی، دولت موقت که تا روی کار آمدن دولت اصلی امور کشور را اداره می‌کند. ۳ «مرحله - ة»: مرحله انتقالی. ۴ «ماده - ة»: ماده و عنصر ناپایدار و تحوّل‌پذیر.

اِنْتِقَام : ۱ مص و ۲ کینه‌توزی، کین‌گشی.

اِنْتِقَائِيَّة : عقیده و مسلکی که از عقاید و مسلکهای گوناگون چیزهایی گرفته و مکتب خود را از ترکیب و تلفیق آنها بنا کرده است، مکتب التقاطی، از هر چمن گلی.

اِنْتَقَبَ اِنْتِقَابًا ت المرأة: آن زن به چهره خود نقاب زد، رو بند بست.

اِنْتَقَتَ اِنْتِقَاتًا : ۱ فی الامر: در آن کار شتاب کرد. ۲ - الشيء المدفون: آن چیز نهفته در خاک را بیرون آورد.

اِنْتَقَحَ اِنْتِقَاحًا العظم: مغز استخوان را درآورد، استخوان را از مغز تهی کرد.

اِنْتَقَحَ اِنْتِقَاحًا المَخَّ من العظم: مغز را از استخوان در آورد.

اِنْتَقَدَ اِنْتِقَادًا : ۱ الدراهم: پولهای سره را از ناسره جدا کرد. ۲ - الدراهم: پول را نقد گرفت. ۳ معايب و نقایص شعر یا نوشته‌ای را برشمرد، نقد و بررسی کرد. ۴ - الكلام أو العمل: نیکی یا بدی سخن یا کار را اشکار کرد، خرده‌گیری کرد. ۵ - الولد: پسر بیچه به سنّ جوانی رسید. ۶ - ت الأرضة: موربانه چوب را خورد و آن را پوک و توخالی گذاشت.

اِنْتَقَرُ اِنْتِقَارًا : ۱ الشيء: آن را گود کرد و کند، سوراخ کرد. ۲ الشيء أو عنه: از آن تفتیش و جست و جو کرد، به دنبال گشت. ۳ - الشيء: آن را برگزید. ۴ - فی الدعوة: تنها برخی از قوم را دعوت کرد، تنها او را از

میان جمع صدا کرد. ۵. - الشيء: آن را نوشت.

اِنْتَقَمَ اِنْتِقَامًا ۱. ت الماشية: حیوانات مبتلا به (نقاز) طاعون شتری شدند. ۲. - له ماله أو من ماله: به او چیزی کم ارزش داد، از مال پست و بد خود چیزی کم به او داد. ۳. - له شرّ الجمال: پست‌ترین شتران را جدا کرد و به او داد.

اِنْتَقَسَ اِنْتِقَاسًا فی فسه أو علیه: به نقاش فرمود که چیزی بر نگین او نقش زند. ۲. - الشيء: آن را بیرون آورد. ۳. - الشيء: آن را برگزید. ۴. همه حق خود را از او گرفت. ۵. توبه کرد. ۶. - لنفسیه: برای خود خدمتگزاری گرفت.

اِنْتَقَصَ اِنْتِقَاصًا ۱. الشيء: آن چیز کاسته شد، کم شد، کاهش یافت. ۲. - الشيء: آن را ناقص کرد، کم کرد. ۳. - ه حقه: حق او را کم داد، ضایع کرد. ۴. - ه: او را عیب کرد، بدگویی کرد. ۵. - الثمن: در بهای چیزی تخفیف خواست.

اِنْتَقَضَ اِنْتِقَاضًا ۱. الشيء: آن چیز پس از درستی و استواری تباہ و فاسد شد - البناء: ساختمان سست شد. ۲. - الجرح: زخم پس از بهبود عود کرد. ۳. - القوم علی السلطان: آن قوم بر پادشاه خروج و قیام کردند. ۴. - الامر: آن موضوع پس از فیصله درهم ریخت و خراب شد.

اِنْتَقَعَ اِنْتِقَاعًا ۱. النقیعة: شتر یا گوسفندی را برای مهمانی سر برد. ۲. - الشيء: آن چیز بر اثر بسیار ماندن در آب خیس شد یا فاسد شد و از بین رفت. ۳. «اِنْتَقَعَ لونه» مج: رنگ او از اندوه یا ترس یا بیماری تغییر کرد.

اِنْتَقَفَ اِنْتِقَافًا ۱. الشيء: آن چیز را بیرون آورد. ۲. - الحنظل: حنظل یا هندوانه و مانند آن را شکست و دانه‌هایش را درآورد.

اِنْتَقَلَ اِنْتِقَالًا: از جایی به جایی نقل مکان کرد، از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر اسباب کشید. ۲. - إلى رحمة الله: به رحمت خدا رفت، مرد. ۳. - ت الدابة: ستور در رفتن پاها را به جای دستهایش گذاشت. ۴.

تند و شتابان رفت. ۵. بازگشت، رجوع کرد.

اِنْتَقَمَ اِنْتِقَامًا منه: از او انتقام گرفت، تلافی کرد. **اِنْتَقَمَ اِنْتِقَامًا** من مرضیه: از بیماری خود بهبود یافت اما نقاهت داشت، دوران پس از بیماری را گذراند. **اِنْتَقَى اِنْتِقَاءً** (ن ق و) ۱. الشيء: آن چیز را برگزید. ۲. - العظم: مغز استخوان را درآورد.

اِنْتَكَا اِنْتِكَاءً (ن ک أ): حق را گرفت. **اِنْتَكَبَ اِنْتِكَابًا** القوس: کمان را روی دوش انداخت. **اِنْتَكَّتْ اِنْتِكَاتًا**: با سر به زمین خورد، به سر افتاد. **اِنْتَكَّتْ اِنْتِكَاتًا** ۱. الحبل: طناب پس از تابیده شدن باز شد، پاره شد. ۲. - من حاجته إلى أخری: از کار خود دست کشید و به کاری دیگر پرداخت. ۳. - العود: سر چوب ریش ریش شد. ۴. - ماكان بینهم: پیمانی را که در میانشان بود شکست.

اِنْتَكَسَ اِنْتِكَاسًا ۱. المریض: بیمار پس از بهبود دوباره مریض شد، بیماری عود کرد. ۲. - الشيء: آن چیز برگشت، واژگون شد. **اِنْتَكَشَ اِنْتِكَاشًا** البنز و امثاله: چاه را از گل و لای تهی کرد، لارویی کرد، آنچه را در آن بود بیرون آورد.

اِنْتَكَفَ اِنْتِكَافًا: ۱. از جایی به جایی رفت، ۲. از کاری به کار دیگر رفت. ۳. - إليه: به سوی او مایل شد، خم شد. ۴. - العرق من جبینة: عرق از پیشانی خود پاک کرد. ۵. خود را از کسی یا کاری دور ساخت، تبرأ جست. ۶. - الحبل: طناب باز شد، پاره شد.

الأنثلة: گیاهی علفی و ستمی از تیره آلاله‌ها که برای زیبایی گل‌هایش می‌کارند، تاج‌الملوک. **الأنثلینجنسیا** (دخیل معد): طبقه هوشمند و خردمند، روشنفکران جامعه، طبقه فهمیده و آگاه جامعه. (در فصیح عربی: اهل الفکر).

Intelligentsia (E)

أَنْتَم: ضمیر رفع منفصل برای جمع مخاطب مذکر، شما مردان. مفرد آن أَنْت است. **أَنْتَمَا**: ضمیر رفع منفصل برای تثنیة مخاطب مذکر و مؤنث، شما دو تن.

إِنْتَمَى إِنْتِمَاءً (ن م ی) ۱. إليه : به او یا به آن نسبت یافت، وابستگی پیدا کرد، منسوب شد. ۲. - الطائر : پرنده بر جایی بلندتر نشست. ۳. - إلى الجبل : از کوه بالا رفت.

أَنْتَنَ إِنْتَانًا : گندید، بویناک شد.

أَنْتَنُ : ضمیر رفع منفصل برای جمع مخاطب مؤنث، شما زنان. مفردش أَنْتِ است.

الْإِنْتِهَازُ : ۱. مص و ۲. کاربرد همه وسایل برای رسیدن به غایت و مقصود و مصلحت شخصی، غنیمت شمردن، فرصت‌یابی.

الْإِنْتِهَازِيّ : فرصت‌طلب، سودجو، مصلحت‌اندیش.

الْإِنْتِهَازِيَّةُ : فرصت‌طلبی، از هر موقعیتی به نفع خود سود جستن، ابن‌الوقت بودن، موقع‌شناسی.

الْإِنْتِهَازُ : ۱. مص و ۲. شکستن و آلوده کردن احترام و آبروی کسی. ۲. شکستن عهد و پیمان، پیمان‌شکنی. ۳. خوار شمردن و آلوده گرداندن آنچه مقدس و پاک است - الْقُدْسِيَّاتُ : توهین به مقدسات.

إِنْتَهَبَ إِنْتِهَابًا ۱. الشيءَ : آن چیز را برد، برداشت، غارت کرد. ۲. - الفرس الشوط : اسب به پایان مسابقه رسید، یا شخص گوی سبقت را ربود، جوایز را دزد کرد.

إِنْتَهَجَ إِنْتِهَاجًا ۱. الطريقَ : راه آشکار و روشن را شناخت و بر آن رفت. ۲. - الطريقَ : راه را پیمود، طی کرد.

إِنْتَهَرَ إِنْتِهَارًا ۱. ه : او را راند، طرد کرد، بر سرش داد کشید، او را سخت نکوهش کرد. ۲. - النهْرَ : رود در بستر خود جاری شد. ۳. - العرقَ : رگ خون فشاند، خون بند نیامد. ۴. - البطنَ : شکم او روان شد، اسهال شد.

إِنْتَهَزَ إِنْتِهَازًا ۱. الفرصَةَ : فرصت را غنیمت شمرد و از آن بهره گرفت. ۲. - الشيءَ : در به دست آوردن آن چیز شتافت. ۳. - في الضحكِ : زشت خندید و در آن افراط کرد.

إِنْتَهَسَ إِنْتِهَاسًا ۱. اللحمَ : گوشت را با دندانهای پیش گرفت و کند، به دندان کشید، به نیش کشید. ۲. ه : از

او غیبت و بدگویی کرد.

إِنْتَهَشَ إِنْتِهَاشًا ۱. ت الأعضاء : اندامها لاغر و باریک شد. ۲. - الشيءَ : آن را به دندانهای پیش گرفت، بسیار گاز زد.

إِنْتَهَضَ إِنْتِهَاضًا ۱. برخاست. ۲. - للأمرِ : به آن کار قیام کرد. ۳. آماده جنگ شد. ۴. - ه للأمرِ : او را بدان کار برانگیخت.

إِنْتَهَكَ إِنْتِهَاقًا ۱. الحرمةَ : احترام و آبروی کسی را برد، حیثیتش را لگه‌دار کرد. ۲. - عرضَه : به او فحش ناموسی داد. ۳. - الشيءَ : ارزش آن را از بین برد. ۴. - ته الحمى : تب او را رنجور و ناتوان کرد، او را خسته کرد و بر او چیره شد. ۵. - المحرماتِ أو الحرماتِ : هتک حرمت کرد.

إِنْتَهَى إِنْتِهَاءً (ن ه ی) الشيءَ : آن چیز به پایان آمد، تمام شد. ۲. - عن الشيءِ : از آن چیز دست کشید. ۳. - إليه الخبرَ : آن خبر به او رسید، خبردار شد. ۴. - به المسيرَ : راه او به فلان جا منتهی شد، آن راه او را بدانجا رساند. ۵. - القومَ عن المنكرِ : آنان دیگران را از زشتی و بدی نهی کردند.

الْأَنْتُونَسَانَتُ يَوْمَعَدَ : گیاهی از تیره گندمیان و دسته شبدرها که در چراگاهها بسیار می‌روید و ستوران به آن میل فراوان دارند، أنتونسانتم، یونجه عطری.

الْأَنْتُونُومُ يَوْمَعَدَ : ۱. حشره‌ای زیان‌آور از تیره سوسکها و از قاب‌بالان که گونه‌های بسیار دارد و بر درختان و گیاهان خسارات فراوان می‌زند، سوسه، شپشه. ۲. دسته‌ای از سوسکهای پوزه‌دار سر دراز. Anthonomus (S)

إِنْتَوَى إِنْتِوَاءً (ن و ی) : ۱. از جایی به جای دیگر رفت، نقل مکان کرد، کوچید. ۲. ه أو الشيءَ : آهنگ او یا آن کار کرد. ۳. - عن الأمرِ : از آن کار برگشت، از آن منصرف شد. ۴. - بالموضعِ : در آنجا اقامت گزید. ۵. - ه بتواته : حاجت و نیاز او را برآورد.

أَنْتَى إِنْتَاءً (ن ت و) : ۱. عقب ماند، دیر کرد. ۲. ه : در شکل و خلق و خوی خود را به او مانده کرد،

همسان او شد.
الأنثيمون و الأنثيمون مع: انتيمون. فلزی سفید و درخشان متمایل به آبی به نشانه اختصاری sb یا وزن مخصوص ۶/۸ Antimoine (F)
الأنثین (دخیل مع): آنتین، شاخک، موج‌گیر رادیویی و تلویزیونی (در فصیح عربی: الهوائی)
Antenna, Aerial (E)
أَنْثٌ ۱. أَنْثًا و أَنْوثة و أناته: ۱. نرم شد، پس او آئینت است: نرم شده. ۲. مؤنث‌گونه شد، زن صفت شد، مخنث شد.
الأنث ج: إناث و أنائی. جج أنثی.
الأنثاج ج: بنج.
إنثال إنثیالاً (ث و ل) ۱. الشيء: ریخته شد، پاشیده شد. ۲. ~ علیه القوم: مردم از هر سو بر سر او ریختند. ۳. ~ ت علیه الافکار: اندیشه‌های گوناگون به فکرش رسید، افکار گوناگون بر او تاخت. ۴. ~ ت العبارات: عبارات پیاپی به ذهنش آمد که درماندگام را بگوید.
إنثتم إنثتاماً: سخن زشت گفت.
إنثج إنثجاجاً (ث ج ج) الماء: آب راه افتاد، ریخت.
إنثدق إنثدقاً ۱. بطنه شکم او شل و آویزان شد. ۲. ~ القوم علیه: مردم بر او حمله آوردند، بر سرش ریختند.
أنثر إنثاراً: ۱. آنچه را در بینی بود بیرون راند، فین کرد. ۲. ~ ه: او را بر روی استخوان بینی به زمین افکند.
الأنثراسینت (دخیل مع): زغال سنگ خشک و خالص. ~ أنثراسینت.
الأنثراسین (دخیل مع) [شیمی]: نوعی هیدروکربور. ~ أنثراسین.
إنثرم إنثراماً: ۱. دندان او از بیخ شکست. ۲. ~ ت سنه: قسمتی از دندانش شکست.
الأنثروبولوجیا یو مع: انسان‌شناسی، آنثروپولوژی. (در فصیح عربی: علم الإنسان) Anthropology (E)
أنثع إنثاعاً ۱. الدم أو غیره: خون یا جز آن پیاپی

بیرون آمد و قطع نشد. ۲. ~ فلاّن: خون یا مانند آن بر او غلبه کرد. ۳. خون بسیار از او رفت.
إنثعب إنثعباً ۱. الماء أو الدم: آب یا خون قوّاره زد. ۲. ~ الماء: آب در مسیر خود روان شد. ۳. ~ المطر: باران فروریخت. ۴. ~ إلیه: به سوی آن خیز برداشت و روان شد.
إنثقب إنثقاباً الشيء: آن چیز سوراخ شد، شکاف برداشت.
أنثل إنثالاً ۱. الشيء: آن چیز را بیرون آورد، مانند نثله است. ۲. ~ البئر: چاه را لارویی کرد.
إنثل إنثلالاً (ث ل ل) ۱. الشيء: آن چیز ریخت، فروریخت. ۲. ~ البناء: ساختمان خراب شد و ریخت. ۳. ~ علیه القوم: مردم بر سر او ریختند، بر او گرد آمدند.
إنثلم إنثلاماً ۱. الإناة: ظرف ترک برداشت، لبه یا کنار آن شکست، لب پرگشت. ۲. ~ علیه القوم: مردم از هر سوی بر او گرد آمدند. ۳. ~ صيته، أو سمعته: حسن شهرت و آوازه او از میان رفت، بد نام و بی‌آبرو شد.
الأنثلیس: گیاهی صحرایی و جنگلی و خاردار از تیره پروانه‌واران که در کوهپایه‌های مدیترانه بسیار است، آبنوس کیانی.
الإنثناءة: خم کردن، کج کردن. ۲. خمیدگی، کجی، انحناء. ۳. انعطاف، تغییر خط خمیده از کوزی به کاوی. ۴. پیچیدن، پیچ خوردگی، تابیدگی.
الإنثنائی: نرم، انعطاف‌پذیر، خم‌شدنی، پیچ‌خوردنی، تاب‌خوردنی.
الإنثنائیة: ۱. حالت نرمی، نرمش، انعطاف‌پذیری. ۲. قابلیت خم شدن و تاب خوردن و پیچندگی و تاه شدن.
إنثنی إنثناءً ۱. الشيء: آن چیز دو تا شد و بر روی خود خمید و تا شد. ۲. ~ فی مشیته: در راه رفتن خود به طرفی مایل شد، تلوتلو خورد. ۳. با ناز و تکبر و بالنگر راه رفت. ۴. ~ عنه: از او یا آن چیز منصرف شد، روی گرداند. ۵. ~ علیه بالضرب: او را به باد کتک گرفت، پیاپی او را زد.

الأنثوی منسوب به أنثی: ۱. زنانه، زن پسندانه. ۲. زنانگی.

أنثی إنشاءً (ن ث ی): ه از او بدگفت، غیبت کرد. ۳. ه من الشیء: از آن چیز ننگ داشت، اکراه کرد.

الأنثی: ۱. ماده، زن، مؤنث. ۲. دارای صفت زنانگی، زن بودن «امراً أنثی»: زن کامل، بانوی تمام عیار. ۳. باریک و نازک جسم «انث النجوم»: ستارگان کوچک، مثنای آن: أنثیان ج: انث و أنائی: جج: أنث.

الأنثیان (به صیغه مثنی): ۱. دو بیضه. ۲. دو گوش. إنجأت إنجائاً (ج ا ث) النخل: خرمان بر زمین افتاد. إنجاف إنجافاً (ج ا ف) ت الشجرة: درخت از بن برکنده شد.

الإنجاء: ۱. مص و ۲. هرس کردن و قطع شاخه‌های بلند و زواید درخت. ۳. آشکار کردن، پیدا ساختن.

الإنجاب ج: نخباء. جج نخبب.

إنجاب إنجاباً (ج و ب) ۱. الشیء: آن چیز شکافته شد، پاره شد، سوراخ شد. ۲. السحاب: ابرها شکافته شدند، کنار رفتند. ۳. الظلام: تاریکی از بین رفت.

الأنجات ج: نجت.

الأنجاد ج: ۱. نجت. ۲. نجت. ۳. نجت. ۴. نجت. الإنجاد: ۱. مص و ۲. کمک و یاری دادن «البحری»: نجات دریایی، نجات غریق.

الأنجار: بامهای خانه به لغت اهل شام و حجاز. ج: أناجیر.

الإنجاز: ۱. مص و ۲. به وعده وفا کردن.

الأنجاس ج: ۱. نجس. ۲. نجس و نجس. ۳. تعویذ، آنچه برای دفع چشم زخم به گردن آویزند.

الإنجاص: درخت و میوه گلابی، امرود. ه أجاجص. الأنجاف ج: نجف.

إنجاف إنجافاً (ج ی ف) ت الجنة: جسد فاسد شد و گندید، لاشه بدبوی و گندیده شد.

الأنجال ج: نجل.

إنجال إنجالاً (ج و ل) ۱. التراب: گرد و خاک بلند شد. ۲. فی البلاد: در سرزمینها به گردش پرداخت.

الأنجام ج: نجم.

الإنجاة ف مع: فنجان، پگان. ج: أجاجین.

أنجب إنجاباً ۱. نجیب بود، گرمی و هشیار شد. ۲. نبوغ یافت و از همسالان برتر شد. مانند نجب است. ۳. فرزند نجیب و گرمی آورد. ۴. ه من الشجرة فرعاً: شاخه‌ای از درخت را برید، شکست.

الأنجبا: گیاهی صحرائی و زینتی از تیره گاوزبان که از ریشه‌اش ماده‌ای سرخ به دست می‌آورند و در رنگ‌آمیزی داروها و لوازم آرایش به کار می‌برند، شنجبار، گیاه حلمه.

الإنجبار: ۱. مص و ۲. ف مع: گیاهی از تیره ترشکها با شاخه‌هایی باریک و برگهایی کرک‌دار، انگبار.

إنجبذ إنجباداً الشیء: آن چیز کشیده شد.

إنجبر إنجباراً ۱. العظم: استخوان شکسته جوش خورد و درست شد، بهبود یافت. ۲. درست شد، اصلاح شد. ۳. جبران شد.

أنجج إنججاً ۱. پیروز و کامکار شد. ۲. ه اللة حاجته: خدا حاجت او را برآورده ساخت. ۳. ت الحاجة: آن نیاز برآورده شد. ۴. ه به الباطل: باطل بر او غلبه کرد. ۵. ه بالباطل: بر باطل چیره شد.

إنجحر إنجحاراً الحيوان: جانور به لانه‌اش رفت، وارد سوراخ شد.

أنجد إنجاداً ۱. ه: او را یاری کرد، به او کمک رساند. ۲. به (نجد) عربستان درآمد. ۳. به بلندی برآمد. ۴. ه الشیء: آن چیز بلند و مرتفع شد. ۵. ه الدعوة: آن دعوت را پذیرفت. ۶. ه عرق کرد. ۷. به کسان خود نزدیک شد. ۸. ه ت السماء: آسمان صاف و بی‌ابر شد.

الأنجد ج: نجد.

الأنجدان: گیاه انگدان ه انجدان.

الأنجدة ج: ۱. نجد. ۲. نجد.

إنجدل إنجدالاً: ۱. بر زمین افتاد، روی زمین پرت شد. ۲. بیخ خورد، تابید.

الإنجذاب: ۱. مص و ۲. دلربایی، جذب کردن روح، دلکشی. ۳. [تصوف]: به حالت خلسه و جنبه درآمدن.

أَب دَرَامِد.

إِنْجَزَعُ **إِنْجَزَاعاً** الشَّيْءُ : أَنْ چيز از میان قطع شد، شکست، از هم گسست.

إِنْجَزَمَ **إِنْجِزَاماً** ۱. الشَّيْءُ : أَنْ چيز بریده شد. ۲. ت الكَلِمَةُ : کلمه مجزوم شد، علامت جزم و سکون در آخرش آمد.

أَنْجَسَ **إِنْجَاساً** ه أَوْ الشَّيْءُ : أَوْ يَا أَنْ چيز را نجس و پلید کرد.

أَنْجَعُ **إِنْجَاعاً** ۱. الطَّعَامُ أَوْ نَحْوَهُ : غِذَا يَا دَارُو وَ امثال آن به حال بیمار سودمند افتاد، سازگار شد. ۲. الرَّجُلُ : أَنْ مَرْدٌ كَامِيَابٌ شَدَّ، بَه آرزوبش رسید، نجات یافت. ۳. الرَّاعِي وَ لَدَّ النَّاقَةَ : چوپان به بچه شتر شیر داد.

الْأَنْجَعُ اَفْعُ : ۱. سَوْدَمَنْدَتْر، مَفِيدَتْر. ۲. سَلَمَتِيبَخْشِ تْر، سَالْمَتْر.

إِنْجَعَبَ **إِنْجِعَاباً** : اَفْتَاد، بَه زَمِين خُورِد.

إِنْجَعَرَ **إِنْجِعَاراً** السَّبْعُ : حَيَوَانَ دَرِنْدَه سَرگِين اَفكَنْد.

مَانَنْد جَعَرَ اسْت.

إِنْجَعَفَ **إِنْجِعَافاً** : ۱. بَه زَمِين اَفْتَاد. ۲. ت الشَّجَرَةَ : دَرخْت كَنْدَه شَدَّ، اَفْتَاد. ۳. وَاژگُون شَدَّ.

إِنْجَفَلَ **إِنْجِفَالاً** : ۱. بَه زَمِين خُورِد، اَفْتَاد. ۲. تَنْد گَرِيخْت.

أَنْجَلَ **إِنْجَالاً** ۱. المَكَانُ : أَنْجَا (نَجِيل) : گِيَاهِ شُورَه بَرَأُورِد. ۲. الدَّابَّةُ : سَتُور رَا رَهَا كَرْد تَا (نَجِيل) شُورَه گِيَاه چِرَا كَنْد.

الْأَنْجَلُ : ۱. دَارَايِ چِشْمَان دَرشْت وَ سِيَاه، أَهْو چِشْم.

۲. فَرَاخ وَ گِشَادَه، پَهَنَاوَر. مَوْ : نَجْلَاء. ج : نَجْل وَ نَجَال.

إِنْجَلَبَ **إِنْجِلَاباً** : ۱. كَشِيدَه شَدَّ، جَلْب شَدَّ، جَذْب شَدَّ.

۲. ت البَضَاعَةُ : كَالَايِ بَا زَرگَانِي بَه كِشُور وَارِد شَدَّ.

إِنْجَلَطَ **إِنْجِلَاطاً** ۱. رَأْسُهُ : سَر أَوْ رَا تَرَاشِيدَنْد. ۲. سِيفٌ : شَمشِيرِ اَز نِيَام كَشِيدَه شَدَّ. ۳. بَرَهِنَه شَدَّ. ۴. الشَّيْءُ عَنِ الشَّيْءِ أَوْ مَنَه : أَنْ چيز از چيز ديگر بركنَد وَ جَدَا شَدَّ.

أَنْجَلَعَ **إِنْجِلَاعاً** الشَّيْءُ : أَنْ چيز مَكشُوف وَ شَنَاخْتَه شَدَّ.

الْأَنْجِدَانُ ف مَعَد : گِيَاهِي طَبِييِ اَز تَبِيْرَه چَتْرِيَان كَه صَمغِي بَه نَام حَلْتِيْت دَارِد. اَنْگِدَان. «الْأَنْجِدَانُ الرَّومِي» : اَنْگِدَان رُومِي. ه اَنْجِدَان.

إِنْجَذَبَ **إِنْجِذَاباً** ۱. الشَّيْءُ : أَنْ چيز كَشِيدَه شَدَّ. ۲. الشَّيْءُ إِلَى الشَّيْءِ : أَنْ چيز بَه سُوِي أَنْ چيز دِيگَر كَشِيدَه شَدَّ، يَكْدِيگَر رَا جَذْب كَرْدَنْد. ۳. فِي السَّبِيْرِ : تَنْد رَفْت. ۴. بَه السَّبِيْرِ : شَتَاب كَرْد.

إِنْجَذَرَ **إِنْجِذَاراً** الشَّيْءُ : أَنْ چيز بَرِيدَه شَدَّ، اَز رِيشَه كَنْدَه شَدَّ.

إِنْجَذَمَ **إِنْجِذَاماً** الشَّيْءُ : بَرِيدَه شَدَّ، قَطْع گَرْدِيد.

أَنْجَرَ **إِنْجَاراً** ۱. ه : بَرَايِ أَوْ (نَجِيْرَه) : خُورَاكِي اَز آرِد وَ شِيْر وَ رُوعْنَ أُوْرِد. ۲. دَر مَاهَهَايِ گَرْم وَارِد شَدَّ.

الْأَنْجَرُ ف مَعَد : لَنْگَرِ كَشْتِي. ج : اَنْاچِر.

الْأَنْجُرَةُ . گِيَاهِي اَز دِسْتَه گَزْنَههَا كَه كَركَهَايِ گَزَنْدَه وَ سُوْزَانْدَه دَارِد، گَزْنَه. نَام دِيگَرش قَرَاصُ اسْت.

إِنْجَرَدَ **إِنْجِرَاداً** ۱. مَن ثُوبِهِ . بَرَهِنَه شَدَّ، جَامَه اش رَا دَرَأُورِد. ۲. ت الجِمَالِ مَن أَوْ بَارَهَا : شَتْرَانِ پِشْم وَ كَرَكِ خُود رَا رِيخْتَنْد. ۳. التَّوْبُ : جَامَه كَهِنَه وَ پَارَه شَدَّ. ۴. شَعْرُ الفَرَسِ . مُوَهَايِ اسْبِ كُوتَاه بُوْد. ۵. الفَرَسُ : اسْبِ دَر مَسَابِقَه پِيَشِي گَرَفْت وَ پِيْرُوزِ اَز مِيْدَانِ دَرَامِد. ۶. فِي السَّبِيْرِ : دَر رَفْتَنِ كُوشِشِ وَ سُرْعَتِ بَه خُرْجِ دَاد. ۷. بَه السَّبِيْرِ : رَاهِ بَرِ أَوْ دَرَازِ شَدَّ، زَمَانِي طُولَانِي رَاهِ رَفْت. ۸. السَّنْبِلَةُ : خُوشَه اَز مِيَانِ پُوسْتَههَايِ سَاقَه دَرِ اَمِد.

إِنْجَرَأَ **إِنْجِرَاءً** (ج ر ر) الشَّيْءُ : أَنْ چيز كَشِيدَه شَدَّ. ۲. ت المَاشِيَةِ : سَتُورِ دَر حِينِ رَاهِ رَفْتَنِ چَرِيد.

إِنْجَرَسَ **إِنْجِرَاساً** الحُلَى : زِيُورَهَايِ دِسْتِ وَ گَرْدَنِ بَه هَم خُورِد وَ صَدَا كَرْد، صَدَايِ (جَرَس) : زَنْگِ دَرَأُورِد.

الْأَنْجِرِيَاتُ [گِيَاهِ شَنَاسِي] : تَبِيْرَه گَزْنَههَا.

أَنْجَزَأَ **إِنْجِزَاءً** ۱. الحَاجَةُ : حَاجَتِ رَا بَرَأُورِد. ۲. العَمَلُ : كَارِ رَا بَه پَايَانِ أُوْرِد وَ تَمَامِ كَرْد. ۳. الوَعْدُ : بَه وَعْدَه وَ فَا كَرْد. ۴. عَلَيِ القَتِيلِ : بَرِ سَرِ مَجْرُوحِ اَمِدِ وَ أَوْ رَا كَشْتِ، زَخْمِي رَا كَشْتِ، تَمَامِ كَشْشِ كَرْد.

إِنْجَزَرَ **إِنْجِزَاراً** البَحْرُ : دَرِيَا بَه حَالَتِ (جَزْر) : پَسِ رَفْتَنِ

الأنجلوسكسوني مع: انگلوساکسونی، منسوب به انگلوساکسن.

الإنجلیزی: انگلیسی.

الإنجلیزیة: «اللغة»؛ زبان انگلیسی.

أنجم إنجاماً ۱. الشيء: آن چیز برآمد، ظهور کرد، پدیدار شد. ۲. ت السماء: ستارگان آسمان درآمدند. ۳. الشيء: آن چیز رفت، سپری شد. ۴. عن الأمر: از آن کار دست کشید، آن را ترک کرد. ۵. ت الحرب: جنگ به پایان رسید. «ت عنه الحمى»: تب او قطع شد.

الأنجم ج: نجم.

إنجمد إنجماداً: ۱. سخت و سفت شد. ۲. مایع به حالت جامد درآمد، منجمد شد. ۳. یخ زد، یخ بست، فسد. (المو).

أنجى إنجاءً (ن ج و) ۱. من الأمر: او را از آن کار نجات داد، از آن گرفتاری رهایی بخشید. ۲. فلان: فلانی باد و مدفوع شکم خود را خالی کرد، رید. ۳. عرق کرد. ۴. الجلد: پوست را کند، جدا کرد.

الأنجیة: ج نجی.

الإنجیل یو مع: انجیل و بر چهار روایت است: انجیل متی، انجیل مرقس، انجیل یوحنا و انجیل لوقا. ج: أنجیل.

أنج - أنحاً و اینحاً و أنوحاً ۱. الرجل: آن مرد از بیماری یا رنجوری نالید و نفس کشید. ۲. آن مرد به سبب بخل چون چیزی از او خواستند (تَنحَج): سرفه کرد. ۳. در انجام کار بسیار سستی و درنگ کرد.

الأنحاء ج: ۱. نحو. ۲. یخی.

الأنحار ج: نحر.

إنحاز إنحيازاً (ح و ز) ۱. إليه: به او گروید، متمایل شد، وابستگی پیدا کرد. ۲. عنه: از او روی گردان شد، کناره گرفت. ۳. القوم: مردم خانمان خود را رها کردند و به جای دیگر رفتند. ۴. شکست خورد. ۵. علی الشيء: بر روی آن چیز افتاد.

إنحاش إنحاشاً (ح و ش) ۱. عنه أو منه: از او رمید،

دور شد. ۲. له الصيد: شکار به سوی او کشانده و رانده شد. ۳. جمع شد. ۴. «فلان لا ینحاش من شیء»: فلانی از چیزی باک ندارد.

إنحاص إنحیاصاً (ح ی ص) عنه: از آن بازگشت، کناره گرفت.

الأنحال ج: نخل.

إنحبس إنحباساً: ۱. قطع شد، بند آمد. ۲. محدود شد، محصور شد. ۳. بازداشت شد، جلوگیری شد. ۴. زندانی شد، محبوس گشت. (المو).

إنخت إنختاً (ح ت ت) ۱. الورق عن الشجر: برگ از درخت ریخت و پراکنده شد. ۲. الریش أو الشعر: پر یا موی فروریخت، افتاد.

إنختم إنختاماً الأمر: آن موضوع ضرورت یافت، حتمی شد، واجب آمد.

إنخبب إنخباباً: ۱. پوشیده شد، محجوب شد. ۲. در پرده رفت، در جعبه رفت. ۳. در پناهگاه رفت. ۴. پشت سپر و حفاظ قرار گرفت. ۵. خود را در چادر یا ردا و خرقه و مانند آن پوشاند. (المو).

إنخجز إنخجازاً: ۱. بازداشته شد، ممنوع گردید. ۲. عنه: او را رها کرد، ترکش نمود. ۳. به حجاز درآمد، وارد سرزمین حجاز شد. ۴. خودداری کرد و باز ایستاد.

إنخف إنخفاً: زاری کرد، تضرع نمود.

إنخدر إنخداراً: ۱. سرازیر شد، پایین آمد. ۲. الدمع: اشک روان شد، فروریخت. ۳. الجرح: زخم ورم کرد، برآمید.

إنخذق إنخذاقاً الشيء: پاره شد، دریده شد، پاره پاره گردید.

الإنحراف: ۱. مصر و ۲. کجراهی، ناراستی. ۳. [روانشناسی] «جنسی»: رفتار جنسی برخلاف عرف و طبیعت مورد قبول جامعه است، همجنس گرایی. ۴. [جسغرافیا]: تمایل نسبت به خط استواء. ۵. [کیهان شناسی]: فاصله زاویه ای میان یک ستاره یا یک نقطه تا معدّل النهار.

اِنْجَرَادٌ : ۱. تنها شد. ۲. النجم أو الشهاب : ستاره یا شهاب کمانه کشید و رفت، فرو افتاد.

اِنْجَرَفَ اِنْجِرَافاً : ۱. برگشت، منحرف شد، کج شد. ۲. المزاج : طبیعت و مزاج از راستی و اعتدال خارج شد. ۳. به سوی او یا آن متمایل شد. ۴. عنه : از او یا آن بازگردید.

اِنْجَرَّ اِنْجَاراً : شتر به بیماری (نحاز) مبتلا شد و سرفه کرد.

اِنْجَسَّ اِنْجَاساً ت الناز : آتش بسیار دود کرد. **الْاِنْجَسُ ج** : نجس.

اِنْجَسَرَ اِنْجِساراً ۱. الشیء : آن چیز برهنه شد، آشکار گردید. ۲. الطائر : پره‌های کنده پرنده فروریخت و به جای آن پره‌های تازه درآمد. ۳. الماء عن اليابسة : آب به خشکی برخورد و به عقب برگشت.

اِنْجَسَّ اِنْجِساساً (ح س س) ۱. الشیء : آن چیز بریده شد، شکست. ۲. الشعير : موی ریخت. ۳. الأسنان : دندانها پوسیده شد و افتاد. **اِنْجَسَفَ اِنْجِفافاً** الشیء فی یدیه : آن چیز در دست او ریزه ریزه شد، خرد شد.

اِنْجَسَمَ اِنْجِساماً الشیء : بریده شد، قطع شد. **الانحصار** : ۱. مص و ۲. کوتاهی، محدودیت، انحصار. **اِنْجَصَرَ اِنْجِصاراً** : ۱. محصور و محدود شد. ۲. در فشار و تنگنا قرار گرفت. ۳. انحصاری شد، در انحصار و اختیار دولت یا یک شرکت درآمد. ۴. متمرکز شد. ۵. منحصر به فرد شد، یگانه و یکتا یا بی‌همتا شد.

اِنْجَصَّ اِنْجِصاصاً (ح ص ص) ۱. الورق : برگ پخش و پراکنده شد. ۲. الشعير : موی ریخت. ۳. ت اللحية : ریش کوتاه شد. ۴. الذئب : دم حیوان قطع شد و حیوان در رفت.

اِنْجَضَّجَ اِنْجِضاجاً ۱. الجمل : شتر روی زانو نشست. ۲. به پهلو خوابید. ۳. از خشم برافروخته شد و خود را بر زمین زد. ۴. شکمش درشت و فراخ شد.

الانحطاط ۱. مص و ۲. [کیهان‌شناسی] : فرود آمدن ستاره، هبوط، مقابل ارتفاع است. ۳. دوران پستی،

عقب‌ماندگی، پاشیدگی اجتماع.

اِنْحَطَّ اِنْحِطاطاً (ح ط ط) : ۱. فرو افتاد، پایین آمد. ۲. پست شد. ۳. السعير : نرخ پایین آمد، ارزان شد. ۴. الجمل فی سیره : شتر تند رفت.

اِنْحَطَمَ اِنْحِطاماً ۱. الشیء : آن چیز شکسته شد. ۲. الناس علیه : مردم بر سر او جمع شدند، ازدحام کردند. **اِنْحَفَّ اِنْحِفافاً** ه المرض أو الهيم : بیماری یا اندوه او را نحیف و لاغر و سست گردانند.

اِنْحَقَّ اِنْحِقاقاً (ح ق ق) ت العقدة : گره کور افتاد و سخت بسته شد.

اِنْحَلَّ اِنْحِلالاً ۱. المرض : بیماری او را لاغر و ناتوان کرد. ۲. ه الشیء : بخشی از آن چیز را به او اختصاص داد، به او بخشید.

الانحلال : ۱. مص و ۲. [منطق] : مرادف تحلیل است یعنی تجزیه قضیه به موضوع و محمول یا مقدم و تالی. ۳. [پزشکی] : پراکندگی اتصالی که بین اعضاء مشابه ایجاد می‌شود. ۴. [شیمی] : تجزیه جسم به ملکولها و پخش شدن آنها در ملکولهای جسمی دیگر بدون آنکه این دو گونه ملکول با یکدیگر یکی و متحد شوند، حل شدن، انحلال شیمیایی.

اِنْحَلَبَّ اِنْحِلاباً الماء أو الدمع : آب یا اشک روان شد. مانند تَحَلَّبَ است.

اِنْحَلَّ اِنْحِلالاً (ح ل ل) ۱. ت العقدة و نحوها : گره و مانند آن باز شد، گشوده شد. ۲. از هم جدا شد، مُنْفَكَّ شد. ۳. ذوب شد، آب شد، حل گشت. ۴. شکسته و پراکنده شد. ۵. تشکیلات و سازمان منحل شد، برچیده شد، به هم خورد و پراکنده شد. ۶. قوا تحلیل رفت. سست و ضعیف شد. ۷. پوسید و فاسد شد و از بین رفت.

اِنْحَلَمَ اِنْحِلاماً : خواب دید.

اِنْحَمَرَ اِنْحِماراً ما علی الجلید : روی پوست کنده شد. **اِنْحَمَصَّ اِنْحِصاصاً** ۱. الورم : ورم و باد خوابید. ۲. کم گوشت و لاغر شد. ۳. منه : از آن درهم کشیده شد، منقبض شد.

خورد. ۲. خود را فریب خورده و مغبون احساس کرد.
 ۳. - الشيءُ: آن چیز ناپدید شد، پنهان گشت. ۴. -
 ت السوقُ: بازار کساد و بی رونق شد.

الانْخِرَاطُ: ۱. مصد و ۲. [پزشکی]: لاغر شدن چهره و
 برگشتن شکل بر اثر بیماری و مانند آن.

انْخَزَرَ انْخِرَاراً (خ ر ر): ۱. سست شد. ۲. فرو افتاد.

انْخَزَرَ انْخِرَاطاً ۱. الجسمُ: تن لاغر و باریک شد. ۲.
 - فی الشيءِ: در آن چیده و منظم شد، در صف آنان
 درآمد، به جرگه تشکیلاتی پیوست. ۳. - فی المكانِ:
 شتابان وارد آنجا شد. ۴. - من المكانِ: شتابان از آنجا
 درآمد. ۵. - فی الامرِ: بی ملاحظه به آن کار اقدام کرد.
 ۶. - الصقرُ: شاهین فرود آمد. ۷. - بطئه: شکمش
 روان شد، اسهال گرفت. ۸. - علیه بالقبیح: بد و بی راه
 گویان و غرغرکنان نزد او آمد.

انْخَزَعَ انْخِرَاعاً ۱. الشيءُ: آن چیز شکافته شد، پاره
 شد، شکسته شد. ۲. سست و نرم و پایین افتاده شد. ۳.
 - الرجلُ: ضعیف و ناتوان شد، خوار شد. ۴. - ت
 الکتفُ: شانه شکست، از جا در رفت.

انْخَزَقَ انْخِرَاقاً ۱. شکافته شد، پاره گشت. ۲. - ت
 الريحُ: باد بشدت و ناهموار وزید، به کجی بر زمین وزید.
 انْخَزَمَ انْخِرَاماً ۱. الشيءُ: آن چیز شکافته و پاره شد.
 ۲. - العامُ أو القرنُ: یک سال یا یک قرن سپری شد.
 ۳. - القومُ: آن قوم رفتند و نابود شدند. ۴. - الکتابُ:
 بخشی از کتاب از بین رفت.

انْخَزَعَ انْخِرَاعاً ۱. الحبلُ: ریسمان از وسط بریده شد.
 ۲. - العودُ: چوب از میانه شکست. ۳. - ظهره:
 پشتش از پیری یا رنجوری خمیده شد.

انْخَزَقَ انْخِرَاقاً الشيءُ: آن چیز در چیزی فرورفت،
 دوخته شد.

انْخَزَلَ انْخِرَالاً ۱. فی کلامه: از سخن گفتن باز ایستاد.
 ۲. به سنگینی و گرانباری راه رفت، لاک پشتی راه رفت.
 ۳. - عن الامرِ: به سبب ناتوانی از انجام آن کار بازماند،
 واپس کشید. ۴. - عن الجوابِ: به پاسخ خود اهمیت
 نداد، آن را جدی نگرفت، از جواب باک نداشت و پروا

انْخَمَقَ انْخِمَاقاً: ۱. گول و احمق گردید. ۲. بی اندیشه
 و درنگ راه افتاد، یا به سخن درآمد. ۳. - الثوبُ: جامه
 فرسوده شد. ۴. - ت السوقُ: بازار کساد و بی رونق
 گشت.

انْخَمَلَ انْخِمَالاً علی الشيءِ: بر آن چیز یا کار وادار و
 برانگیخته شد.

انْخَنَى انْخِنَاءً (ح ن و): ۱. خمیده گشت، کج شد. ۲.
 - احتراماً أو خضوعاً: برای احترام دو لا شد، کمر خم
 کرد، تعظیم نمود.

انْخَى انْخَاءً (ن ح و) ۱. فی سیره: در رفتن به یک
 جانب خمید و میل کرد. ۲. - علیه: بر او یا آن روی
 آورد، حمله ور شد. - علیه باللومُ: با سرزنش به او
 روی آورد. ۳. - بصره عنه: چشم خود را از او برگرداند.
 ۴. - علیه: به او اعتماد کرد. ۵. (ن ح ی) له السلاحُ: او
 را با اسلحه زد.

الانْخِيازُ: ۱. مصر انْخاز و ۲. [سیاست]: وابستگی به
 یکی از دو طرف متخاصم. «سیاسة عدم» - بی طرفی،
 عدم وابستگی به شرق و غرب (در جهان دو قطبی)،
 عدم تعهد.

انْخَاتَ انْخِياتاً (خ و ت) البازيُ: باز از هوا بر سر شکار
 چنان فرود آمد که صدای بالهایش شنیده نشد.
 الانْخاطُ ج: نُخَط.

انْخَقَ انْخِيقاً (خ و ق) المكانُ: آنجا فراخ شد، جا باز
 شد.

انْخَبَ انْخَباً: ۱. دارای فرزندی ترسو شد. ۲. دارای
 فرزندی دلاور شد. (از اضداد است).

الانْخَبُ: ۱. ترسو، بزدل. ۲. ناتوان از جواب. مؤ:
 نَخَباء. ج: نَخَب.

انْخَبَزَ انْخِيزاً المكانُ: آنجا فرو رفته و پست شد.

انْخَتَعَ انْخِيتاً فی الارضِ: به راه افتاد و به جایی دور
 رفت. مانند خَتَعَ است.

انْخَدَشَ انْخِدَاشاً: ۱. خراشیده شد. ۲. بریده شد. ۳.
 ساییده شد. ۴. حک شد. ۵. زدوده شد.

انْخَدَعَ انْخِدَاعاً ۱. به: به آن فریفته شد، فریب او را

- نکرد.
- اِنْخَسَا اِنْخِيسَا** (خ س أ) ۱. البصر: چشم خسته شد.
۲. الكلب: سگ به خواری دور شد، دُمش را روی کولش گذاشت و رفت.
- اِنْخَسَفَ اِنْخِيسَا** ۱. ت الأرض: زمین فرورفت و همه چیز را با خود فرو برد. ۲. ت العين: چشم کور شد. ۳. ت البئر: چاه فروریخت.
- اِنْخَسَى اِنْخِيسَا** (خ ش ش) فی الشيء: در آن چیز داخل شد.
- اِنْخَسَفَ اِنْخِيسَا** ۱. فی الشيء: در آن چیز داخل شد، فرورفت. ۲. پنهان گشت، غایب شد.
- اِنْخَصَمَ اِنْخِيسَا** ۱. کاهش داده شد، ۲. المبیع: بهای آن جنس تخفیف یافت.
- اِنْخَصَّ اِنْخِيسَا** ه المرض أو غیره: بیماری یا جز آن او را لاغر و سست و ناتوان ساخت.
- اِنْخَصَدَ اِنْخِيسَا** ۱. الشيء: آن چیز خم شد، دو لا شد. ۲. شکست. ۳. الثمار: میوه‌هایی چون هندوانه و انار شکسته و پاره پاره شد.
- الانْخِطاف**: ۱. مص و ۲. [تصوف]: جذب، وُجِدَ ← انجذاب.
- اِنْخَفَ اِنْخِيسَا**: به هنگام بینی گرفتن از بینی خود صدا درآورد، محکم فین کرد، فح فح بسیار کرد.
- الانْخِيفَا**: ۱. مص و ۲. [کیهان‌شناسی]: نزدیک شدن بُعد ستاره به بُعد میانگین آن، هبوط، ضد استعلاء است.
- الانْخِيفَة** ج: يخاف.
- اِنْخَفَسَ اِنْخِيسَا** الماء: رنگ یا بوی آب تغییر یافت، دگرگون گشت.
- اِنْخَفَضَ اِنْخِيسَا** ۱. الشيء: آن چیز از بلندی افتاد، سقوط کرد. ۲. الصوت: صدا پایین آمد، کاهش یافت. ۳. ت الحرارة: گرما کاهش یافت.
- اِنْخَفَعَ اِنْخِيسَا** ۱. ت الشجرة: درخت از بیخ برکنده شد. ۲. فلان: فلانی سست و خاموش شد. ۳. ت رثه: شش او از بیماری شکافته و پاره شد. ۴. کبده:
- جگر او از گرسنگی سست شد، از حال رفت. ۵. علی فراشه: بیمار و بستری شد، از گرسنگی از جایش تکان نخورد.
- اِنْخَلَعَ اِنْخِيسَا** ۱. الشيء: آن چیز از جای خود برکنده شد. ۲. ت الکتف: شانه از جای خود در رفت. ۳. من الشيء: از آن چیز بیرون آمد، جدا شد. ۴. من المنصب: از آن مقام معزول شد، خلع شد.
- اِنْخَلَى اِنْخِيسَا** (خ ل ی) العشب: علف درو شد، کنده یا چیده شد.
- اِنْخَمَصَ اِنْخِيسَا** الجرح: ورم زخم خوابید، فرونشست.
- اِنْخَنَثَ اِنْخِيسَا**: ۱. نرم و فروآویخته شد. ۲. حالت زنانه پیدا کرد. ۳. ت العنق: گردن کج شد. ۴. ت البیقاة: مشک دو تاه شد، روی خود تاه شد.
- اِنْخَنَسَ اِنْخِيسَا**: ۱. عقب ماند، تأخیر کرد، دور ماند. ۲. بازگشت.
- اِنْخَنَقَ اِنْخِيسَا**: خفه شد. مانند اِنْخَنَقَ است.
- اِنْخَى اِنْخِيسَا** (ن خ و): پرناز و نخوت گردید.
- الانْداء** ج: نَدَى.
- الانْدَاب** ج: نَدَب. ۲. نَدَب و جج نَدْبَة.
- الانْداح** ج: نَدَح.
- انْداح اِنْخِيسَا** (د و ح) ۱. البطن: شکم کسی گنده شد، شل و آویخته شد. ۲. الشيء: آن چیز بزرگ و فراخ گردید.
- الانْداد** ج: ۱. نَدَد. ۲. نَدِيد.
- الانْداس** ج: نَدَس.
- انْداس اِنْخِيسَا** (د و س) ۱. الحَب: دانه لگدکوب شد، زیر پا ماند، کوفته شد. ۲. پست و بی مقدار شد. ۳. الشيء: آن چیز ساییده شد، صیقل یافت.
- انْداص اِنْخِيسَا** (د ی ص) ۱. الشيء: آن چیز از دست رها شد، افتاد، از دست درآمد. ۲. علیه بالش: ه به او آسیب و بدی رساند.
- انْداق اِنْخِيسَا** (د و ق) البطن: شکم باد کرد، نفخ آورد.
- انْدال اِنْخِيسَا** (د و ل) ۱. القوم: مردم از جایی به جایی

القوم: آن قوم منقرض شد و از بین رفت.
اِنْدَزَسَ اِنْدِرَاساً ۱. الأثر: آن اثر محو شد و از بین رفت.
 ۲. - الخبیر: خبیر و نام و یاد کسی یا چیزی از بین رفت.

اِنْدَزَعَ اِنْدِرَاعاً: ۱. البطن: شکم پر شد. ۲. - العظم: استخوان از گوشت کنده و برهنه شد. ۳. - فی السیر: در رفتن شتافت و پیش افتاد. ۴. - القمّر: من السحاب: ماه از زیر ابر درآمد.

الانْدُرُوزاس و الانْدُرُوصاقص یو مع: گیاهی علفی و بیابانی و زارعتی از تیره پامجالهاکه گونه‌های خوشبوی زیبا دارد. نامهای دیگرش زهرة الترس، کسْلَج است. کשמک، بوگورتان، کلنج.

الانْدُرُسامن یو مع: گیاهی بیابانی و زارعتی از تیره دادی‌ها. دادی، هوفاریقون، دادی رومی، دادی، خردازی.

الانْدُرَی: طناب درشت و کلفت.
اِنْدَسَ اِنْدِساساً (د س س) ۱. الشیء فی الشیء: آن چیز در چیز دیگر داخل شد. ۲. زیر خاک رفت، پوشیده و پنهان شد.

اِنْدَعَثَ اِنْدِعاثاً الشیء: پایمال شد، لگدکوب شد.
اِنْدَعَى اِنْدِعاءً (د ع و) للذعوة: دعوت را پذیرفت، دعوت را اجابت کرد.

اِنْدَعَجَ اِنْدِعاءً به: به او بدی کرد، کاری کرد که او را ناخوش آمد.

اِنْدَفَ اِنْدِفاعاً: ۱. به آوای عود و بربط گرایش داشت. ۲. - الدابة: ستور را به تندی راند و به زور پیش برد. ۳. - الکلب: سگ را سیراب کرد.

الانْدِفاع: ۱. مص و ۲. رها شدن، آغاز به حرکت کردن. ۲. پرتاب شدن. ۳. سرازیر شدن و به ریزش درآمدن. ۴. حماسه آفریدن. ۵. حمیت نشان دادن. ۶. همت به خرج دادن. ۷. شجاعت، تهوّر. ۸. سر ناترس داشتن، بی‌کله بودن. ۹. راندن، از خود دور کردن.

اِنْدَفَعَ اِنْدِفاعاً ۱. السیل: سیل خروشان راه افتاد. ۲. - فی الأمر: بدان کار پرداخت. ۳. - فی الحدیث: به

دیگر رفتند. ۲. - بطنه: شکم او بزرگ و آویزان شد. ۳. - ما فی بطنه: آنچه در شکمش بود بیرون ریخته شد. ۴. - الشیء: آن چیز آویزان شد.

اِنْدَبَ اِنْدِباباً ۱. الجرح: اثر زخم بر روی پوست سخت شد. ۲. - الجرح جسمه: زخم بر تن او اثر گذاشت. ۳. - ته الضائقة: تنگی و سختی بر او اثر نهاد و او را به رنج افکند. ۴. نفسه و بنفسیه: خود را به خطر انداخت، به تن خویش خطر کرد، جان خود را به مخاطره افکند.

اِنْدَبَعَ اِنْدِباعاً الجلد: پوست دباغی و نرم شد و رطوبت آن از بین رفت.

اِنْدَثَرَ اِنْدِثاراً الأثر: آن اثر و نشان پاک شد و از بین رفت.

اِنْدَحَرَ اِنْدِحاراً: ۱. شکست خورد. ۲. گریخت، فرار کرد، رو به هزیمت نهاد.

اِنْدَحَ اِنْدِحاحاً (د ح ح) بطنه: شکمش گنده شد.
اِنْدَحَصَ اِنْدِحاصاً ت الحجّة: دلیل مردود و باطل شد.

اِنْدَحَقَ اِنْدِحاقاً ۱. الشیء: آن چیز از جای خود درآمد. ۲. - البطن: شکم بزرگ شد.

اِنْدَحَ اِنْدِحاءاً ه: با آن تصادم کرد، به او برخورد.
الانْدَح: گول احمق کم سخن. مؤ: نذخاء. ج: نذخ.

اِنْدَحَلَ اِنْدِحالاً: داخل شد، درآمد. مانند دَخَلَ است.
اِنْدَرَ اِنْدِداراً: ۱. رفتاری نادر و شگفت داشت، سخنی عجیب گفت. ۲. - الشیء: آن را انداخت. ۳. - العظم:

استخوان را از جایش درآورد. ۴. - یدّه عن العمل: دست از آن کار کشید، دست او را از آن کار کوتاه کرد، نگذاشت در آن کار دخالت و تصرف کند.

اِنْدَرَأَ اِنْدِراءً (د ر أ) ۱. السیل: سیل راه افتاد. ۲. - الحریق: آتش‌سوزی فراگیر شد، به همه جا سرایت کرد. ۳. - علیه: ناگهان بر او وارد شد.

الانْدِرَاسیون یو مع: گیاهی از تیره چتریان که از نامهای دیگرش: شَمَر الخنازیر و شجر الخنازیر و بَخُور الاکراد است. اندراسیون، گیاه نمناک، سیاه بو.

اِنْدَرَجَ اِنْدِراجاً ۱. فی الشیء: در آن چیز داخل شد، مشمول آن بود. ۲. - علیه: بر آن پیچیده شد. ۳. -

الباب: در باز شد و دوباره به حالت بسته درآمد، هر بار که در را گرداند دوباره بسته شد.

إِنْذَلَّ إِنْذِلَالاً (د ل ل) ۱. الماء: آب ریخت. ۲. به الی الشیء: بدان چیز راه یافت، دلالت و راهنمایی شد.

أَنْذَمَ إِنْذاماً ه: او را پشیمان کرد.

الْإِنْذِماج: ۱. مصد و ۲. [اقتصاد]: اتحاد و درهم پیوستن چند سازمان یا شرکت و تشکیل مؤسسه‌ای جدید. ۳. [جامعه‌شناسی]: هماهنگ و یگانه شدن سیادت و تسلط داخلی و خارجی دو یا چند دولت که کشورهای متحدی را تشکیل می‌دهند. ۴. [فیزیک]: «به التَّووی»: ترکیب هسته‌های اتمی برای تشکیل هسته‌های سنگین‌تر و آزاد ساختن نیرویی فوق‌العاده در اثر اتحاد با بعضی عناصر نور.

إِنْذَمَجَ إِنْذِماجاً الشیء فی الشیء: آن چیز در چیزی دیگر داخل شد و استوار گردید، در آن فرورفت، ادغام شد.

إِنْذَمَسَ إِنْذِماساً: در (دیماس): گلخن گرمابه در آمد.

إِنْذَمَقَ إِنْذِماقاً ۱. رأس الفخذ: سر استخوان ران از جایش در آمد. ۲. به علیه: ناگاه و بی‌دستوری نزد او در آمد. ۳. خارج شد.

إِنْذَمَلَ إِنْذِمالاً الجرح: زخم به بهبود نزدیک شد.

إِنْذَهَشَ إِنْذِهاشاً: ۱. حیرت کرد. ۲. گیج و مبهوت شد، سرگشته شد. ۳. در شگفت شد، تعجب کرد. ۴. غافلگیر شد. (المو).

أَنْذَى إِنْذاءً (ن د و) ۱. فلان: بخشش و دهش فلانی بسیار شد. ۲. صدای اونیکو و خوش شد. ۳. به الشیء: آن را ترک کرد، آب زد. ۴. به الکلام: سخنی از ترس عواقب بیانش عرق بر سر و روی گوینده یا شنونده نشانند.

الْأَنْذَى ج: نذی.

الْأَنْذَى: ۱. بخشنده‌تر، سخنی‌تر. ۲. بسیار خوش‌آواز. **الْأَنْذِیة** ج: ۱. نادی. ۲. نذی.

الْإِنْذار: ۱. مصد و ۲. ترسانیدن، اخطار، هشدار دادن، آزر. ۳. [سیاست]: اخطار دولتی به دولت دیگر پیش از

سخن درآمد و به گفتار ادامه داد. ۴. به الفرس: اسب تند دوید. ۵. به یقول کذا: به گفتن چنین سخنی آغاز کرد. ۶. برکنار شد، دور شد. ۷. آغاز کرد. ۸. مطیع شد، تسلیم شد.

إِنْذَقَّ إِنْذِفاقاً ۱. الماء: آب ریخت. ۲. به السیل: سیل ناگهان روان شد.

إِنْذَقَّنَ إِنْذِفاقاً ۱. الشیء: آن چیز مدفون و پوشیده شد. ۲. به الإبل: شتر در رفتن شتافت.

إِنْذَقَّ إِنْذِفاقاً (د ق ق) الشیء: آن چیز شکسته شد، خرد شد. ۲. کوبیده شد.

إِنْذَكَّ إِنْذِکاکاً (د ک ک): ۱. ویران شد. ۲. به البناء: آن بنا با خاک یکسان شد، کوبیده و نابود شد. ۲. به الرمل: ریگها به هم چسبیده و توده شد، انباشته گردید. ۳. به السنام: کوهان شتر پهن شد.

إِنْذَلَّتْ إِنْذِلالاً: ۱. شتاب کرد. ۲. بی‌درنگ و اندیشه‌به کاری اقدام کرد. ۳. بی‌آنکه به چیزی توجه کند گذشت و رفت.

إِنْذَلَسَ إِنْذِلاساً الشیء: آن چیز پنهان و پوشیده شد، ناپدید شد.

الْإِنْذِلیسیة: گیاهی از تیره جلیپاییان. حُرْفَةُ مَر: Candytuff (E). Iberis (S)

إِنْذَلَصَ إِنْذِلاصاً ۱. الشیء من یده: آن چیز از دستش رها شد و افتاد. ۲. به الشیء من الشیء: آن چیز از چیز دیگر جدا شد، کنده شد.

إِنْذَنَعَ إِنْذِناعاً ۱. اللسان: زبان از دهان بیرون آمد و آویزان شد. ۲. به البطن: شکم بزرگ و بیرون آمده شد. ۳. به السیف: شمشیر از نیام بیرون آمد. ۴. به ت ناز الحرب: آتش جنگ گرم و برافروخته شد.

إِنْذَلَفَ إِنْذِلافاً ۱. الیه: آهسته به سوی او رفت. ۲. به الشیء: آن چیز ریخت.

إِنْذَلَّقَ إِنْذِلاقاً ۱. السیل: سیل ناگاه رسید، روان شد. ۲. به ت الخیل: گروه سواران بسرعت سرازیر شدند، به جایی ریختند. ۳. به البطن: شکم آویزان شد و بیرون افتاد. ۴. به السیف: شمشیر از نیام کشیده شد. ۵. به

اعلان جنگ، اولتیماتوم، اتمام حجت. ۳ [قانون]:
 خطاری تهدیدآمیز که دولت پیش از هر اقدامی به
 مردم می‌دهد. ۴ [قانون]: پیش آگهی.

الْاِنْذَالُ ج: نَذَلَ.

اَنْذَرَ اِنْذَارًا و نَذَرًا و نَذِيرًا و نَذْرًا ه الامرُ او به:
 او را از آن کار آگاه ساخت و پیش از وقوع ترسانید، او را
 از سرانجام آن کار بیمناک ساخت.

اِنْذَرَعُ اِنْذِرَاعًا: ۱ پیش آمد و به ناگاه رسید. ۲ - فی
 السیر: به شتاب و فزاینده گامی رفت.

اِنْذَعَرَ اِنْذِعَارًا: ترسید، بیمناک شد.

اِنْذَعَفَ اِنْذِعَافًا: ۱ قلب او از کار افتاد، قلبش ایستاد.
 ۲ بسیار کوشید و نفسش برید.

اِنْذَلِقَ اِنْذِلَاقًا الحَجْرُ أو الغصنُ: سنگ یا تیغه و شاخه
 تیز و برنده شد.

اِنْذَلَى اِنْذِلَاءً (ذ ل ی) البلخُ: خرما رسید و چیده شد.
 اِنْذَهَلَ اِنْذِهَالًا: ۱ فراموش کرد. ۲ دستخوش غفلت
 شد، از خود غایب و بی‌خبر شد، حواسش پرت شد.

الْاِنْزِئَةُ ج: نَزَى.

الْاِنْزَاحُ ج: نَزَحَ.

اِنْزَاحُ اِنْزِیَاحًا (ز ی ح) ۱ الشیءُ: آن چیز دور شد و
 رفت. ۲ - المرصُ عن فلان: بیماری از او دور شد، از
 وجودش بیرون رانده شد، طرد شد.

الْاِنْزَازُ ج: نَزَزَ.

الْاِنْزَاقُ ج: نَزَقَ.

الْاِنْزَالُ ج: ۱ نَزَلَ. ۲ نَزَّلَ. ۳ نَزَّلَ.

اِنْزَالَ اِنْزِیَالًا (ز و ل) ۱ الشیءُ: از بین رفت، زایل شد،
 زوال پذیرفت. ۲ - عنهُ: از او جدا شد.

الْاِنْزَالُ: ۱ مص و ۲ فرو فرستادن، ضد بالا بردن و
 برداشتن. ۳ وحی کردن. ۴ پایین آوردن بار. ۵ پایین
 آمدن از کشتی یا وسیله سواری. ۶ - جَوَى: فروافکندن از هوا
 (چتربازان یا وسایل و آذوقه و امثال آن را). ۷ دفع منی، منی فرو ریختن. ۸ کاستن، کاهش

دادن، تخفیف بهای کالا. ۹ جای دادن، منزل و ماوی
 دادن.

الْاِنْزَاهُ ج: نَزَّهَ.

اِنْزَبَقَ اِنْزِیَاقًا: ۱ پنهان گشت، متواری شد. ۲ - فی
 البیت: وارد آن خانه شد.

اِنْزَبَنَ اِنْزِیَانًا: به یک سو شد، دور شد، رفت.

اِنْزَجَرَ اِنْزِجَارًا ۱ له: رام و مطیع او شد. ۲ - عن
 الشیء: از چیزی بازداشته شد، باز ایستاد، دست
 کشید.

اِنْزَخَ اِنْزِخًا ۱ الشیءُ: آن را دور کرد. ۲ - البئزُ: چاه
 را چندان کشید که کم آب یا خشک گردید.

اِنْزَرَأَ اِنْزِرَاءً العطاءُ: بخشش را کاست، عطایی اندک داد.

اِنْزَرَبَ اِنْزِرَابًا ۱ ت الماشیةُ: چارپایان به آغل وارد
 شدند. ۲ - الصائدُ: شکارچی به کمینگاه خود در آمد.

اِنْزَرَفَ اِنْزِرَافًا ۱ الشیءُ: آن چیز گذشت، رفت، روان
 شد. ۲ - ت الريحُ: باد وزید و گذشت. ۳ - القومُ: آن
 گروه به دنبال آب و گیاه رفتند.

اِنْزَرَقَ اِنْزِرَاقًا: ۱ به پشت خوابید. ۲ - السهمُ: تیر
 در جایی فرورفت، هدف را شکافت و از آن گذشت. ۳
 پس ماند، عقب رفت. ۴ - فی الشیء: در آن چیز
 داخل شد.

الْاِنْزَرُوتُ ف معد: گیاهی از تیره پروانه‌واران، عنزروت،
 کنجده، کلک.
 اَنْزَرَ اِنْزِرَارًا (ن ز ز): ۱ سفت و سخت شد. ۲ -
 المكانُ: از آنجا آب تراوش کرد، آب رخنه کرد و روان
 شد.

اِنْزَعَجَ اِنْزِعَاجًا الرجلُ: موی دو طرف پیشانی او ریخت.
 اِنْزَعَعَ: آن که موی دو طرف پیشانی ریخته باشد.
 مؤ: نَزَعَاءُ ج: نَزَعُ.

الْاِنْزِعَاجُ: ۱ مص و ۲ [تصوف]: تحرك دل به سوی
 خدا در اثر وعظ یا سماع.
 اِنْزَعَجَ اِنْزِعَاجًا: ۱ مضطرب و ناآرام شد، گرفتار
 در دسرس شد. ۲ - الشیءُ: آن چیز از جایش کنده شد،
 نالستوار بود. ۳ از شهر و مسکن خود رفت.

اِنْزَعَقَ اِنْزِعَاقًا: ۱ ترسید. ۲ - ت الدوابُ: ستوران
 به شتاب رفتند.

اِنْزَعَجَ اِنْزِعَاجًا: ۱ مضطرب و ناآرام شد، گرفتار
 در دسرس شد. ۲ - الشیءُ: آن چیز از جایش کنده شد،
 نالستوار بود. ۳ از شهر و مسکن خود رفت.

اِنْزَعَقَ اِنْزِعَاقًا: ۱ ترسید. ۲ - ت الدوابُ: ستوران
 به شتاب رفتند.

تخمیری، آنزیم، Enzyme (E) «علم الأنزيمات»: آنزیم‌شناسی. Enzymology (E)

أَنْسَى - أَنْسَاءً به و إلیه: به او خوگرفت و با او مانوس و همدم شد، از او خوشش آمد. ۲ شادمان شد.

أَنْسَى - أَنْسَاءً و أَنْسَاءً: ۱. نرمخوی و خوش طبع شد، خوش مشرب و معاشر بود. ۲. به و إلیه: به او خو گرفت و آرام یافت، از او خوشش آمد. ۳. به: به خاطر او یا آن خوشحال شد.

أَنْسَى - أَنْسَاءً به: شادمان شد.
أَنْسَى - أَنْسَاءً بالفتاة: آن دختر را با سخن مجذوب و فریفته خود ساخت.

أَنْسَى - أَنْسَاءً: خوگرفت و آرام یافت.
الأنس: ۱. مصد أنس و ۲. گروهی انبوه از مردم. ۳. مردم یک قبیله یا یک محله. ۴. آنچه با آن انس گیرند و بیامیزند. ج: أناس.

الأنس ج: أنوس.
الأنس: ۱. مصد أنس و ۲. آرامش، خرمی. ۳. شادمانی. ۴. أنس و همخوبی. ۴. کشش و گرایش زنان به مرد جوان. ۶. خوشخویی و خوش معاشرتی. ۵. همدمی و معاشرت با زنان.

أنس النفس: شاهی آبی، گیاه جیرجیر.
الإنس: ۱. آدمی، بشر، آدمیزاده، مردم. ۲. دوست همدل و وفادار. ج: أناس.

أَنْسَأَ اِنْسَاءً (ن س أ) ۱. عنه: از او دور شد، عقب ماند. ۲. - الشيء: آن را به تأخیر افکند، عقب انداخت. ۳. - ه البیع أو فیه: چیزی را نسیه فروخت یا خرید و در آن نسیه کاری کرد.

اِنْسَأَفَ اِنْسِئَافًا (س أ ف) ۱. لَيْفَ النَّخْلِ: لیف خرماین کننده شد، پوسته گردید، باز شد. ۲. - ت يده: کناره‌های ناخن دست ریشه ریشه شد. ۳. - اليد: ناخنهای دست قاچ خورد، شکافته شد.

الأنساء ج: نسى و نسي.
الأنساب ج: نَسَب.
اِنْسَابَ اِنْسِيبًا (س ی ب): ۱. با شتاب رفت. ۲. -

أَنْزَفَ اِنْزَافًا ۱. البئر: تمام آب چاه را برکشید. ۲. - ت البئر: آب چاه به پایان رسید و خشک شد. ۳. - الدمع: آنقدر گریه کرد که اشکش خشک شد. ۴. چیزی برایش نماند، به پایان رسید. ۵. عقلش را از دست داد. ۶. مست شد. ۷. دلیلش پذیرفته نشد و محکوم گردید.

أَنْزَقَ اِنْزَاقًا: ۱. پس از خردمندی و بردباری سبکسار و بی‌خرد گردید. ۲. - ه النعيم: نعمت او را به سبکسری و بی‌خردی کشاند. ۳. در خندیدن افراط کرد. ۴. - الفرس: اسب را تازیانه زد تا برجهد و پیش افتد، اسب را چنان زد که به جست و خیز افتاد.

أَنْزَلَ اِنْزَالًا و مُنْزَلًا ۱. ه أو الشيء: او یا آن را پایین آورد، فرو فرستاد، پایین کشید. ۲. - الله الكلام علی نبیّه: خدا آن سخن را به پیامبرش وحی کرد. ۳. - الضيف: مهمان را به خانه‌اش آورد و از او نیک پذیرایی کرد. ۴. - حاجته علی الکریم: بدان شخص بخشنده امید بست و نیازش را از او خواست.

الانزلاق: ۱. مصد و ۲. شر خوردن. ۳. اسکی بازی.
اِنْزَلَقَ اِنْزِلاقًا ۱. ت القدم: گام لغزید. ۲. اسکی بازی کرد، شر خورد.

اِنْزَمَّ اِنْزِمَامًا (ز م م) ۱. الشيء: سخت و استوار شد. ۲. - الشيء: بسته شد.

اِنْزَهَفَ اِنْزِهَافًا ت الدابة: ستور از زدن برجست و رمید.

اِنْزَهَقَ اِنْزِهَاقًا ۱. ت الدابة: ستور از زدن رم کرد، برجست، جفتک زد. ۲. تند رفت و پیشی گرفت.

اِنْزَوَى اِنْزِوَاءً (ز و ی): ۱. کناره گرفت، گوشه‌نشینی گزید. ۲. به هم برآمد، جمع شد، منقبض گردید. ۳. - القوم بعضهم إلى بعض: مردم به همدیگر نزدیک شدند، به هم پیوستند.

اَنْزَى اِنْزَاءً (ن ز و) ه: او را به جست و خیز و پرش واداشت.

الأنزيم، الأنزيمَة (دخیل مع): ۱. [تشریح]: مواد آلی پیچیده‌ای که در موجود زنده باعث تبدیل مواد آلی و مرکب به مواد ساده‌تر و قابل جذب می‌گردد، ماده

اَلْاِنْسَانِيَّةُ : ۱. بشریت، جنس بشری. ۲. صفات پسندیده انسانی، ۳. [فلسفه]: حیات، نطق و مرگ. ۴. طبیعت بشری. ۵. شفقت، مهربانی، دلسوزی، عاطفه داشتن. ۶. خیر دوستی و خیرخواهی عام، احسان و نیکی کردن.

اُنْتَسَبَ اِنْسَابًا ت الریحُ: باد سخت وزید و خاک و شن را از زمین برداشت.

اَلْاُنْسَابُ افع: شایسته‌تر، مناسب‌تر. ۲. شعری که از لحاظ نسیب و تغزل بسیار لطیف باشد.

اِنْسَبًا اِنْسِیَاءً (س ب ا) الجلدُ: پوست شکافته و کنده شد.

اَلْاُنْسِیَاءُ ج: نسیب.

اِنْسَبَتِ اِنْسِیَاتًا ۱. الجلدُ: پوست در اثر دباغی نرم شد. ۲. - الشیءُ: آن چیز کشیده شد، دراز شد. ۳. - الرطبُ: خرما رسیده و پخته شد.

اِنْسَبَكَ اِنْسِیَاكًا المعدنُ: فلز گداخته به قالب ریخته شد، قالب‌ریزی شد.

اَلْاُنْسَةُ: انس، خوگرفتن.

اِنْسَتَرَ اِنْسِتَارًا: پوشیده شد. مانند اِنْسَتَرَ است.

اَلْاِنْسِجَامُ: ۱. مصر و ۲. [بدیع]: سلامت و روانی و آسانی ترکیبات و شیرینی الفاظ کلام و خالی بودن آن از پیچیدگی.

اَلْاُنْسِجَةُ ج: نسیج.

اِنْسَجَحَ اِنْسِجَاحًا له بكذا: به او چیزی بخشید، جوانمردی کرد.

اِنْسَجَرَ اِنْسِجَارًا ۱. الإیناء: ظرف پُر شد. ۲. - الشَّعْرُ: موی فرو آویخت. ۳. - ت الدوابُّ فی سیرها: چارپایان به دنبال هم رفتند، به هم پیوسته رفتند.

اِنْسَجَلَ اِنْسِجَالًا الدمعُ أو الماءُ: اشک یا آب ریخته شد، سرازیر شد.

اِنْسَجَمَ اِنْسِجَامًا ۱. الکلامُ: سخن روان و بی‌تعقید گردید، هماهنگ و روان بود، نظم داشت. ۲. - الدمعُ أو الماءُ: اشک سرازیر شد، آب ریخت. ۳. - مع الشیءِ: با آن مطابق و موافق شد. ۴. - مع ...: هماهنگ

فی کلامه: بی‌اندیشه به سخن درآمد. ۳. - نحو کذا: به سوی چیزی برگشت. ۴. - ت الحیةُ: مار، خزید و رفت، سینه‌مال رفت.

اِنْسَاحٌ اِنْسِیاحًا (س ی ح) ۱. الشیءُ: آن چیز فراخ شد. ۲. البطنُ: شکم فربه و بزرگ و اویزان شد. ۳. - الثوبُ: جامه شکافت، پاره شد. ۴. - الشیءُ: روان شد، گذشت. ۵. - الصبیحُ: سپیده زد و روشن شد.

اَلْاِنْسَاعُ ج: ینسح.

اِنْسَاعٌ اِنْسِیاعًا (س ی ع) ۱. الماءُ أو السرابُ: آب یا سراب موج زد. ۲. - الماءُ المتجمدُ: یخ آب شد.

اِنْسَاقٌ اِنْسِیاقًا (س و ق) ۱. ت الدوابُّ: چارپایان پشت سرهم راه افتادند، رفتند. ۲. کشیده شد، سوق داده شد، رام شد. ۳. - الحبلُ و نحوه: طناب در طول کشیده و دراز شد.

اَلْاِنْسَالُ ج: نسل.

اَلْاِنْسَامُ ج: نسَم.

اَلْاِنْسَانُ: ۱. انسان، آدمی. مذکر و مؤنث در این کلمه یکسان است. ج: اُناسِی و اُناسِیة و اُناس. ۲. آدمیان، مردم، بشر. ۳. - «الاول»: نخستین انسان، آدم ابوالبشر. ۴. «ابن -»: پسر انسان، لقب حضرت عیسی بن مریم. ۵. «ابن -»: زمینی که کشت و زرع نشده باشد. ۶. - «السیف أو النصل»: لبه ابداده شمشیر یا پیکان. ۷. - «العین»: مردمک چشم. ۸. سرانگشت. ۹. نام سوره ۷۶ از قرآن مجید. ۱۰. - «الغاب»: بوزینه‌ای شبیه به انسان، اورانگوتان. ۱۱. - «القرده»: آدم - بوزینه، انسان بوزینه‌نما. ۱۲. - «آلی»: آدم مصنوعی، زیوت.

اَلْاِنْسَانِیُّ: ۱. منسوب به انسان، بشری، انسانی، مردمی. ۲. بشر دوست. ۳. آنچه ما را در کارها به نیکی و دوستی و مهربانی راهنمایی می‌کند «عمل -»: کار مردمی. ۴. شخص، نیکوکار، خیردوست، مهربان، با شفقت. ۵. متصف به فرهنگ و تمدن در برابر وحشی.

اَلْاِنْسَانِیَّاتُ: علوم انسانی که ادبیات و زبان و هنر و فلسفه و ادیان و تاریخ و مانند آنها را دربر می‌گیرد.

شد، سازگار شد.

اِنْسَحَبَ اِنْسِحَابًا : ۱. بر روی زمین کشیده شد. ۲. - من المجلس : از مجلس بیرون رفت. ۳. - الجیش : لشکر مواضع خود را رها نمود و عقب‌نشینی کرد.

اِنْسَحَجَ اِنْسِحَاجًا : ۱. الشیء : پوست آن چیز خراشیده و کنده شد.

اِنْسَحَّ اِنْسِحَاحًا (س ح ح) الشیء : آن چیز ریخته شد. **اِنْسَحَطَ اِنْسِحَاطًا** : ۱. الشیء من یده : آن چیز از دست او لغزید و افتاد. ۲. - عن الشجرة : از شاخه درخت آویزان شد و دستش را رها کرد و پایین افتاد.

اِنْسَحَقَ اِنْسِحَاقًا : ۱. الدواء : دوا کوبیده و نرم شد، ساییده شد. ۲. - الثوب : جامه کهنه شد. ۳. - فلان : فلانی دور شد. ۴. - الدمع : اشک روان شد و فروریخت. ۵. - الشیء : آن چیز فراق شد. ۶. - القلب : دل شکسته شد، دل کسی شکست.

اِنْسَحَلَ اِنْسِحَالًا : ۱. الشیء : آن چیز خراشیده و پوست برکنده شد. ۲. ساییده و خرد شد، رنده شد. ۳. - ت الدابة : ستور یا شتاب رفت. ۴. - الخطیب : سخنگو با شتاب سخن گفت و خطبه را به پایان رساند. **الانسیداد** : ۱. مصر و ۲. گرفتگی، بسته شدن. - التاجی : بند آمدن خون در شریان.

اِنْسَدَحَ اِنْسِدَاحًا : به پشت دراز کشید و پاها را از هم باز کرد.

اِنْسَدَحَ اِنْسِدَاحًا الشیء : آن چیز گسترده شد، پهن شد.

اِنْسَدَّ اِنْسِدَادًا (س د د) : بسته شد، بند آمد.

اِنْسَدَرَ اِنْسِدَارًا : ۱. در دویدن شتافت، تند دوید. ۲. - الشعز : موی صاف و فروآویخته شد.

اِنْسَدَلَ اِنْسِدَالًا الشعز و غیرها : موی و جز آن فرو آویخته شد، پرده آویخته شد.

الانسر ج: نسر.

اِنْسَرَبَ اِنْسِرَابًا : ۱. الماء : آب روان شد. ۲. - حیوان فی حجره : جانور در سوراخ خود رفت. ۳. - حیوان : حیوان به گله یا لانه خود داخل شد.

اِنْسَرَحَ اِنْسِرَاحًا : ۱. فلان : فلانی برهنه شد. ۲. با شتاب رفت. ۳. به پشت خوابید و پاها را از هم گشود، طاقباز دراز کشید.

اِنْسَرَطَ اِنْسِرَاطًا الطعام أو الشراب فی الحلق : غذا یا نوشابه از گلو به نرمی و آرامی پایین رفت.

اِنْسَرَقَ اِنْسِرَاقًا : سست و ضعیف شد - صوته : صدایش آهسته و ضعیف شد. ۲. - عن القوم : از آن گروه عقب ماند، دور شد، کناره گرفت.

اِنْسَرَى اِنْسِرَاءً (س ر و، س ر ی) عنه اللهم : اندوه او بر طرف شد، غم از او دور شد.

اِنْسَرَّحَ اِنْسِرَاحًا : ۱. پهن و فراخ شد. ۲. به پشت دراز کشید و نجنید، طاقباز و بی حرکت دراز کشید.

اِنْسَعَّ اِنْسِعَاعًا : ۱. همسایگانش را زیاد آزار رساند. ۲. در باد شمال درآمد.

اِنْسَعَبَ اِنْسِعَابًا : ۱. الشیء : آن چیز روان شد. ۲. کشیده و دراز شد.

اِنْسَعَّ اِنْسَاعًا : ۱. ت الشجرة : میوه درخت فاسد شد. ۲. - ت الشجرة : درخت پس از بریدن جوانه زد و برگ داد. ۳. - ه بالسوط : او را با تازیانه زد و آزرده و تحریک کرد. ۴. - ه : به او نیزه زد.

اِنْسَفَّ اِنْسَافًا ت الريح : باد به تندی وزید و گرد و خاک بلند کرد. مانند اِنْسَبَّت است.

اِنْسَفَرَ اِنْسِفَارًا : ۱. الشیء : آن چیز برهنه و آشکار شد. ۲. - الغیم : ابر پراکنده شد، کنار رفت. ۳. - ت الجمال : شتران رفتند.

اِنْسَفَّقَ اِنْسِفَاقًا الباب : در باز شد، لنگه در کنار رفت. **اِنْسَفَكَ اِنْسِفَاكًا** الدم و نحوه : خون و مانند آن ریخته شد، خونریزی شد.

اِنْسَقَّ اِنْسَاقًا : به سجع سخن گفت، سخن موزون و آهنگین و با نسق گفت.

اِنْسَكَبَ اِنْسِكَابًا الماء و نحوه : آب و مانند آن ریخته شد.

اِنْسَلَّ اِنْسَالًا : ۱. الشیء : آن چیز جدا شد، سوا بود. ۲. فروافتاد. ۳. - فلان : فلانی بچه دار شد، فرزند زاد. ۴.